

چهارمین پادشاه روسیه با خاقان خزر که خاک وی در نواحی شمال و شمال غربی بحر خزر واقع بوده،<sup>۱۳۸</sup> جنگیده و وی را شکست داده و قلعه مشهور سرکیل<sup>۱۳۹</sup> را گرفتند و چندی بعد هم در سنه ۳۵۹ پایتخت خزر را که موسوم به ایتل که همان (حاجی طرخان کنونی است) گرفته و خراب کردند<sup>۱۴۰</sup> و از همان تاریخ یک باره در شمال دریای خزر پایبگیر گردیده و در حقیقت اولین قدم را بسوی اجرای آرزو و مقصد ارثی و ذاتی عنصر روس برداشتند که عبارت است از استیلا و تسخیر ممالکی که از طرف جنوب دور آنها را احاطه کرده و از رسیدن آنها به دریاها و پهنای قلمز و عمان مانع است و در واقع محرک حقیقی سویاتوسلف در استیلا و فتح خاک خزر همان حسیات و خیالاتی بود که قریب هشتصد سال بعد بطرکبیر را از همین حاجی طرخان با ۶۰،۰۰۰ تن قشون به استیلای دربند و باکو و گیلان رهسپار نمود و پس از بطرکبیر هم به کرات عنانگیر جانشینان وی گردیده و قوم روس را هر روز به اسمی تازه و با شوری برون از اندازه از جلگه‌های زمهریرآسای شمال به طرف سرزمین جنوب پر مایه و مال روان می‌داشت.

مورد پنجمین هجوم روسها که در سنه ۵۷۰ یا ۵۷۱ (۱۱۷۵ میلادی) اتفاق افتاد شیروان بود و در آن تاریخ حکمران شیروان شیروانشاه ابواسحق ابراهیم آخستان<sup>۱۴۱</sup> اول (پسر ابوالمظفر منوچهر آخستان بن کسران)<sup>۱۴۲</sup> بود که تولدش را در سنه ۵۰۰ نوشته‌اند و وفاتش هم به هر حیث باید بعد از سنه ۵۸۳ باشد.<sup>۱۴۳</sup>

در موقع این هجوم پنجم اوضاع مملکت روسیه بسیار در هم و برهم بود و در هر گوشه‌ای سرکشی به استقلال سلطنت می‌راند و دیگر هیچ نمی‌توان گفت که در آن تاریخ سلطنت روسیه با کدام پادشاه بود چنانکه در مدت سلطنت آخستان مذکور که تخمیناً باید از سنه ۵۳۰ تا ۵۸۳ باشد پانزده نفر در روسیه سلطنت نموده‌اند<sup>۱۴۴</sup> و هم به همین جهت است که تاریخ روسیه در آن عهد بکلی مغشوش و تاریک است و تاکنون در خصوص هجوم پنجم که موضوع بحث ما می‌باشد دیده نشده که در نوشتجات تاریخی که از آن زمان مانده ذکر کرده باشد و عجالتاً یکتا سند مستقیمی که در آن در دست است و صراحتاً ذکر این مسئله را می‌نماید دو قصیده است از خاقانی<sup>۱۴۵</sup> که در مدح شیروانشاه و آخستان سابق الذکر که در آنجا به هجوم مزبور اشاره‌ای رفته و در ذیل قسمتی از قصاید مذکور که مستقیماً مربوط به این واقعه است ذکر می‌شود.<sup>۱۴۶</sup> مشارالیه در طی

قصیده‌ای می‌گوید:

فتح تو بجنگ لشکر روس      تاریخ شد آسمان فران را \*  
 پیکان شهاب رنگ چون آب      آتش زده دیو لشکران را  
 رایسات تو روس را علی‌روس      صرصر شده ساق ضیمران را \*  
 در زهره روس رانده زهر آب      کسانداخته یغلیغ<sup>۱۴۷</sup> پران را  
 یک سهم تو خضروار شکافت      هفتاد و دو کشتی ابران را.<sup>۱۴۸</sup>

و در طی قصیده دیگری گوید:

هود همّت شهرباری نوح دعوت خسروی  
 صرصر از خزران<sup>۱۴۹</sup> و طوفان از الان<sup>۱۵۰</sup> انگیخته  
 هیبت او مالک آئین و زبانی خاصیت  
 دوزخ از دربند و ویل از شاپران<sup>۱۵۱</sup> انگیخته  
 گشته شیروان خیروان لابل شرفوان از قیاس  
 صورت بغداد و مصر از خیزوان<sup>۱۵۲</sup> انگیخته  
 هم خلیفه مصر و بغداد است و هم فیض کفش  
 دجله از سعدان<sup>۱۵۳</sup> ونیل از گردمان<sup>۱۵۴</sup> انگیخته  
 لشکرش دیدی شیبخون برده بر دیوان روس  
 از کمین غرش<sup>۱۵۵</sup> شیر سیستان انگیخته  
 جوشش کوشش که نالد چون گوزن از پوست گرگ<sup>۱۵۶</sup>  
 حیض خرگوش<sup>۱۵۷</sup> از تن شیر ژبان انگیخته  
 شبروی کرده کلنگ آسا همه شاهین دلان  
 چون قطا سیمرغ را از آشیان انگیخته  
 رانده تا دامان شب چون شب ز مه بر جیب چرخ  
 جادو آسا یک قواره از کتان انگیخته  
 صبحگه چون صبح شمشیر آخته بر کافران  
 تا به شمشیر از همه گرد هوان انگیخته  
 زهره چون بهرام چوبین پاره چوبین بزیر  
 آهنین تن باره چون باد خزران انگیخته  
 هر یکی اسفندیاری در دز روئین درع  
 از سر دریا غبار هفتخوان انگیخته  
 برکشیده تیغ اسد چون آفتاب اندر اسد  
 در تـموز از آه خصمان مهرکان انگیخته

.....  
 بر دل کافر چو انگور آبله وز خوثشان  
 می ز حضم گون سر تیغ یمان انگیخته  
 بر سر دریا ز نیلین تیغ کان رویناس  
 تا جزیره رویناس ۱۵۸ و کنبران ۱۵۹ انگیخته  
 در جزیره رانده یک دریا ز خون روسیان  
 موج از آن دریای خون کوه کلان انگیخته  
 کشتی از بس زار گشته کشت زاری گشته لعل  
 سر درو ده وز تن آواز امان انگیخته  
 .....

.....  
 رایت شاه آخستان که انا فتحنا فال اوست  
 در جهان آوازه شادی رسان انگیخته  
 از سر کفار روس انگیخته گردی در چنانک  
 از سران روم شاه آلب ارسلان انگیخته  
 یک دو روز این سگدلان انگیخته در شیروان  
 شورش کارژنگ در مازندران انگیخته  
 شهنشاه انگیخته امروز در دربند و روس  
 شورش کان سگدلان از شیروان انگیخته  
 و باز در ضمن قصیده عیدیه دیگر گوید:  
 روس و خزران بگریزند که در بحر خزر فیض  
 فیض از کف جواهر خسر آمیخته اند  
 .....

بنا به قصاید فوق معلوم می شود که در عهد سلطنت شروانشاه آخستان که از روی تحقیق تاریخ صحیح آن معلوم نیست، ولی از روی قرائنی که به دست است باید بین ۵۳۰ و ۵۸۳ باشد. روسها با همراهی خزرها در سواحل جنوب غربی دریای خزر خروجی نموده و حتی چندگاهی نیز در شماخی اقامت داشته اند، ولی کشتیهای آنها که عبارت از ۷۲ فروند بوده و در نزدیکی جزیره رویناس (رجوع شود به حاشیه ۱۵۸ از صفحه قبل) لنگر انداخته بود به دست آخستان در فصل «تموز» منهزم

گردید. خاقانی از عده روسها سخنی نمی گوید، ولی از آنجائی که بنا به قصیده دوم او معلوم می شود که دست غارت آنها تا کنبران هم دراز شده بود این خود می رساند که عده آنها بسیار بوده است. چنانکه گذشت در ظرف مدت سلطنت آخستان مذکور (۵۳۰ تا ۵۸۳) در روسیه ۱۵ نفر سلطنت نموده اند و این خود دلیل بر اغتشاشاتی است که در آن زمان در روسیه حکمروان بود و مانع شده که خروج مذکور در تواریخ آن مملکت مورد توجه گردیده و جائی ثبت شود. خانیکف سابق الذکر گمان می کند که خروج مذکور از طرف دولت روس نبوده و فقط از طرف یکدسته روسها بوده که با همراهی خزرها به آن کار اقدام نمودند و اظهار می دارد که روسهای مذکور از فراریهای مقیم بین رودخانه دن و ولگا بوده اند که در تواریخ روس آنها را بُردنیکی<sup>۱۶۰</sup> می گویند یعنی ولگرد و آواره.<sup>۱۶۱</sup>

علاوه بر قصاید فوق خاقانی یک فقره از تاریخ گرجستان هم تاریخ خروج مذکور روسها را تا حدی معلوم می نماید و فقره مزبور از قرار ذیل است:

«یک روز آندرونیک کوشن<sup>۱۶۲</sup> با زن خود بر وی (پادشاه گرجستان) وارد شد. گرگی (پادشاه گرجستان) خدای را شکر گفته و شاهزاده مزبور را چنانکه شایسته مقام بلند وی بود پذیرفت و هر قدر که شهر و حصار لازم داشت به او داد و مقر او را در مقابل مقر آفسترتان (آخستان)<sup>۱۶۳</sup> پادشاه موغان<sup>۱۶۴</sup> و شیروان و سواحل دریا از دربند تا خلخال<sup>۱۶۵</sup> معین نمود. مشارالیه نسبت به گرگی مانند فرزند نسبت به پدر رفتار می نمود. یک روز که خزرهای دربند شیروانشاه مذکور را آزار رسانده بودند به پادشاه شکایت آورد و پادشاه هم قشون خود را در دو جانب کوه لیخ گرد آورده و آندرونیک برادر پادشاه روم را نیز با خود همراه گرفته و تا دربند رفته و نواحی مشکور<sup>۱۶۶</sup> و شزیام<sup>۱۶۷</sup> را استیلا نموده و شهر شاپوران (شابران) را گرفت. وقتی که پادشاه در جلوی شاپوران بود آندرونیک مورد تحسین یک چنین ناظری و تمام قشون شد. گرگی شهر را داد به شیروانشاه که پسر هم او بود.»<sup>۱۶۸</sup>

این فقره هم ظاهراً اشاره بهمان خروج روسها می باشد، چه چنانکه در پیش مذکور گردید روسها به همراهی خزرها بشیروان آمده بودند و از آنجائی که از روی تواریخ معلوم است که آندرونیک پس از سنه ۵۶۶ به گرجستان آمده و از آنجا هم پس از چندی قبل از آنکه خودش به سلطنت برسد، یعنی قبل از سنه ۵۷۹ پیش عزالدین قلیچ ارسلان از سلاجقه روم که از سال ۵۵۱ تا ۵۸۸ سلطنت نموده<sup>۱۶۹</sup> رفت، پس تاریخ خروج روسها را می توان بطور یقین بین سنه ۵۶۶ و ۵۷۹ دانست و کونیک

مورخ روسی سابق‌الذکر بنا به قراین دیگری که به دست داشته آن را در سنه ۱۱۷۵ میلادی (از ۵ جمادى الآخرة سنه ۵۷۰ تا ۱۶ جمادى الآخرة سنه ۵۷۱) ذکر نموده است و امید است بعدها از پرتو کشفیات تازه تاریخ تحقیقی و جزئیات آن معلوم و روشن گردد.

\* \* \*

این بود قسمت اول از کتاب «تاریخ روابط روس و ایران» که راجع است به تاریخ قدیمترین روابط بین آن دو مملکت و نگارنده با کمال تأسف اقرار دارد که با همه زحمت مستمری که تخمیناً یک سال تمام برای جمع‌آوری و نوشتن این قسمت اول که از قسمتهای دیگر مختصرتر است کشیده، نظر به فقدان اسناد کافی میسر نگردید که بطور دلخواه تمام نکات راجع به این فصل از تاریخ ایران و روابط خارجی آن مملکت را بطور کافی روشن گرداند و امید آن که بعدها ارباب بصیرت از روی این زمینه ناچیز تنبعات و کاوشهای عمیق‌تر و کاملتری نموده و به انوار معرفت و کوشش هرگونه تاریکی را که در آن باب باقی مانده برطرف نمایند.

در اینجا قبل از ختم این قسمت اول از کتاب اشاره به نکته‌ای که از بعضی ابیات قصاید مذکور در فوق خاقانی استنباط می‌شود شاید بیفایده نباشد و مقصود از ابیات مذکور آن ابیاتی است که دسته‌های روسی را به «دیو لشکران» و «دیوان روس» و غیره<sup>۱۷۰</sup> تعبیر نموده و این مسئله باعث شده که دارن سابق‌الذکر در خصوص دیوهائی که در تاریخ قدیم ایران و مخصوصاً در موقع جنگ پادشاهان اساطیری کیان در موقع تسخیر مازندران ذکر آنها مکرر می‌رود تحقیقاتی نموده و وی را یقین حاصل شده که مقصود از دیو مردمان سترگ و تنومند و زورآوری بوده است که از خارج به سواحل جنوبی دریای خزر و همان نواحی که امروز به مازندران موسوم است می‌آمده‌اند و احتمال می‌توان داد که از همان جنس اسلاوها و روسها بوده‌اند.<sup>۱۷۱</sup> نگارنده نیز در این باب بعضی تحقیقات مخصوصه نمودم و چون در ضمن بعضی مطالب و نکاتی به دست آمد که دانستنش بی‌فایده به نظر نیامد، لهذا تحقیقات مزبوره را بطور ضمیمه (ضمیمه ۹) به ملحقات آخر این کتاب افزودم، باشد که مطبوع طبع خوانندگان افتد. و هم از آنجائی که در این قسمت اول از کتاب عموماً

سخن از دریای خزر و سواحل و ممالک ساحلی آن بود صورت نقشه‌ای را که به اغلب احتمالات هزار و چند سال پیش از این (سنه ۳۰۹) ابوزید بلخی<sup>۱۷۲</sup> در کتاب خود موسوم به «کتاب الأشکال» یا «صُور الأقالیم» از دریای خزر کشیده و پش از مفقود شدن تألیفات خود او در کتاب «مسالک الممالک» اصطخری (ابواسحق ابراهیم بن محمد الفارسی) که در سنه ۳۴۰ تألیف شده و در حقیقت تهذیب همان کتاب ابوزید بلخی است باقی مانده است و بسیار تماشائی است به ملحقات افزوده گردید (ضمیمه ۱۰).<sup>۱۷۳</sup>

## فهرست

ضمیمه‌های قسمت اول از کتاب

### تاریخ روابط روس و ایران

- ضمیمه ۱: ذکر «روس» در کتب قدیمه عربی و فارسی (راجع بحاشیه ۲ از صفحه ۱).
- ضمیمه ۲: نسخه بدل قطعه راجع به هجوم روسها در «تاریخ طبرستان» تألیف ابن اسفندیار (راجع بحاشیه ۲ از صفحه ۲).
- ضمیمه ۳: قراین تاریخی کونیک در تعیین تاریخ هجوم اول روسها بخاک ایران (راجع به حاشیه ۴ از صفحه ۲).
- ضمیمه ۴: طبرستان (راجع بحاشیه ۵ از صفحه ۲).
- ضمیمه ۵: ۱- گرگان (جرجان) (راجع بحاشیه ۶ از صفحه ۲). ۲- محاربه حسن بن زید علوی با «کفار» در دهستان «راجع بحاشیه ۱ از صفحه ۳).
- ضمیمه ۶: آبسگون (راجع بحاشیه ۳ از صفحه ۳).
- ضمیمه ۷: قوم خزر (راجع بحاشیه ۶ از صفحه ۸).
- ضمیمه ۸: متن عربی «مروج الذهب» در باره هجوم سوم روسها بخاک ایران (راجع بحاشیه ۱ از صفحه ۸).
- ضمیمه ۹: دریاب دیوهای مازندران (راجع به صفحه ۲۶، سطر ۱۵ - ۲۲).
- ضمیمه ۱۰: نقشه دریای خزر (راجع بصفحه ۲۶، سطر ۲۲ - ۲۶).

## ضمیمه ۱

در باب ذکر «روس» در کتب قدیمه عربی و فارسی

(راجع بصفحه ۱، حاشیه ۲)

قبل از شروع بمطلب باید دانست که کلمه «روس» به اغلب احتمال کلمه ایست فینی<sup>۱۷۴</sup> بمعنی «پاروزن»<sup>۱۷۵</sup> و امروز هم فنلاندیها که از اقوام فینی هستند مملکت سوئد را «روس»<sup>۱۷۶</sup> می نامند و کلمه روس در اصل از طرف ساکنین اصلی روسیه اطلاق به دسته هائی از اهالی سوئد و نروژ<sup>۱۷۷</sup> می شد که در قدیم الایام اغلب بقصد چپاول و تطاول از راه دریا بسواحل روسیه روان شده و در آنجا دستبردها می کردند و از اینقرار «اسم کنونی بزرگترین ملت اسلاو به اغلب احتمال اسمی است فینی که در ابتدا به دسته های دزدهای دریائی اسکاندیناوی داده می شد»<sup>۱۷۸</sup>

از مؤلفین عرب ظاهراً اولین کسی که استعمال کلمه «روس» را نموده ابوالقاسم عبیدالله بن خرداذبه است در «کتاب المسالک و الممالک» خود که در بین سنه ۲۳۰ و ۲۳۴ و ظاهراً در حدود سنه ۲۳۲ در سامرا تألیف شده است.<sup>۱۷۹</sup> ما در متن این کتاب در موقع ذکر روابط تجارتنی بین ایران و روس در عهد سامانیان (در صفحه ۲۱) اشاره بدین فقره نمودیم و اینک عین متن عربی فقره ای که راجع به روسها در کتاب المسالک و الممالک موجود است و ترجمه آن در پیش گذشت (صفحه ۲۱) در ذیل درج می شود:

«فانما مسلک تجارالروس و هم جنس من الصقالیه فانهم یحملون  
جلودالخز و جلود الثعالب السود و السیوف من اقصى صقلیة الی البحرالرومی  
فیعشرهم صاحب الروم و ان ساروا فی تنیس نهر الصقالیه مرّوا به خلیج  
مدینة الخزر فیعشرهم صاحبها ثم یصیرون الی بحر جرجان الصقالیه و یدعون  
انهم نصاری فیؤدون الجزیه.»

ابی‌علی‌احمدبن‌عمر بن‌رُسته نیز در کتاب خود موسوم به «الأعلاق‌النفیسه» که در حدود سنه ۲۹۰ در اصفهان تألیف شده است شرحی در بارهٔ روسها می‌نویسد که ترجمهٔ آن به فارسی از قرار ذیل است:

«و اما روسها در جزیره‌ای هستند که دور آن را دریاچه‌ای گرفته است و آن دریاچه را سه روز مسافت است و دارای درختستانها و بیشه‌ها می‌باشد و سرزمینی است ناخوشی‌زا و بحدی مرطوب که وقتی انسان پا بر آن می‌نهد زمین می‌لرزد.

روسها پادشاهی دارند موسوم به «خاقان روس» و با صقالیه در جنگند و سوار کشتیها شده و در خاک آنها خروج نموده و آنها را اسیر نموده و می‌برند در خاک خزر و بلغار (خزران و بلکار) بفروش می‌رسانند.

روسها دارای مزارعی نیستند و خوراکشان از خاک صقالیه بدانجا حمل می‌شود. هر وقت کسی دارای اولادی می‌شود شمشیر برهنه‌ای در جلوی مولود انداخته و به او می‌گوید من ارثی برای تو نمی‌گذارم و تو چیزی نخواهی داشت مگر آنچه را که با این شمشیر به دست آوری.

روسها دارای املاک و قری و مزارعی نیستند و همانا کارشان تجارت سمور و سنجاب و انواع دیگر پوست است که بمشتریهای خود فروخته و در عوض مال (الأثمان‌الصامته) گرفته و در پشت خود می‌بندند (فی‌احقابهم). در لباس خیلی مراعات نظافت را می‌کنند و مردان آنها دست‌بند طلا در دست می‌کنند و با غلامان خود خوشرفتاری می‌کنند و خوش‌لباس هستند، چونکه کارشان تجارت است و دارای شهرهای بسیاری هستند و به وسعت زندگانی می‌کنند و خیلی مهمان‌نواز هستند و به‌غریبانی که به آنها پناه می‌برند و به هر کس که پیش آنها می‌رود نیکوئی می‌کنند و از احدی از خودشان قبول ستم و جور نمی‌کنند و هر کسی که به آنها جور و جفائی بکند دست بهم داده و او را دفع می‌کنند.

روسها دارای شمشیرهای سلیمان (السیوف‌السلیمانیة) هستند و هر وقت طایفه‌ای از آنها استمداد بکند همگی جمع شده و متفرق نمی‌شوند و دست به دست داده و دشمن را شکست می‌دهند. و اگر یکی از آنها را بر دیگری ادعائی باشد پادشاه را حاکم قرار می‌دهند و اگر او نتوانست محاکمهٔ آنها را قطع کند حکم می‌کند که طرفین با شمشیر محاکمهٔ خود را قطع نمایند و هر شمشیری که برنده‌تر باشد حق با صاحب او خواهد بود. سپس خویشان و اقوام هر دو طرف جمع می‌شوند و زد و خورد بین مدعی و مدعی‌علیه شروع می‌شود و هرکس بر دیگری غالب آمد حق دارد هر چه بخواهد از طرف تقاضا نماید.

روسها اطبائی دارند که حکمشان به پادشاه هم جاری است و پیش آنها حکم خدایانی را دارند که امر می‌کنند بقربانی هر چه می‌خواهند از زنان و مردان و بهائیم برای خالقشان و وقتی که از طرف اطباء مذکور حکمی صادر شد لابد باید مجری شود و طبیب انسان یا بهائیم را می‌گیرد و طناب بگردنش انداخته و او را به

چوبی می‌آویزد تا جان می‌دهد و می‌گوید این برای خدا قربانی شد. روسها دارای مردانگی و شجاعتند و وقتی که به قومی هجوم‌آور شوند دست برادر نیستند تا آنها را به هلاکت رسانده و زنان آنها را تصرف نموده و آنها را اسیر نموده باشند.

روسها قوی‌هیکل و خوش‌اندام می‌باشند و در خشکی دستی ندارند و جنگ و کارشان در کشتی است و شلوارهایی دارند که هر کدامش صد ذراع است و جمع کرده و در زانوها می‌بندند و هیچ یک از آنها برای قضای حاجت تنها بیرون نمی‌رود و همیشه سه نفر از دوستانش او را همراهی می‌نمایند و حافظ او هستند و هر کدام از آنها بجهت عدم اطمینان به یکدیگر و بیم خیانت شمشیری دارد و هرگاه کسی را اندک مالی باشد برادر و رفیقش در آن طمع نموده و او را برای آن مال می‌کشند و هرگاه بزرگی از آنها بمیرد برای او قبری به بزرگی خانهٔ وسیعی کنده و مُرده را با لباس و دست‌بند طلای وی در آن قبر می‌نهند و مقدار زیادی هم خوراک و چندین شیشه شراب و مال زیادی در آنجا می‌گذارند و هم زنی را که شخص مرده دوست می‌داشته زنده در آن قبر می‌کنند و سر قبر را می‌بندند و آن زن در آنجا می‌میرد. ۱۸۰

علاوه بر این ابن‌رُسته، شرح مفصل و بسیار مفیدی هم در بارهٔ صقالیه نوشته که در اینجا از ذکر آن صرف‌نظر می‌شود و بطور مختصر به بعضی از مطالب آن اشاره می‌گردد: از جمله می‌نویسد که صقالیه آتش‌پرستند (عَبْدَةُ النَّیْرَان) و بیشتر زراعتشان ارزن است و خوک را مثل گوسفند می‌چرانند و مُرده‌های خود را می‌سوزانند و قوطیهای چوبی دارند برای زنبور عسل و اسم آن «الیشج» ۱۸۱ است. قوم مذکور اسب و ستور (براذین) کم دارند و سلاح آنها عبارت است از زوبین و سپر و نیزه و بس. و رئیس آنها «سوینج» ۱۸۲ و مسکن او در وسط خاک صقالیه است و رئیس کل آنها موسوم است به «سویت یلک» ۱۸۳ و «سوینج» خلیفهٔ اوست و شهری که وی در آنجا مسکن دارد موسوم است به «جرواب» ۱۸۴ و اگر کسی را دختری باشد هر سال از لباس آن دختر خلعتی حق پادشاه است و اگر آن شخص را پسری هم باشد خلعت دیگری هم به پادشاه می‌رسد و اگر کسی اولاد نداشته باشد از لباس زن او یا خدمتکار او خلعتی به شاه می‌رسد. ۱۸۵

علاوه بر اینها در «کتاب البلدان» تألیف ابی‌بکر احمدبن محمدالهمدانی المعروف به ابن‌القیه هم که در حدود سنه ۲۹۰ نوشته شده است و هم در کتاب «التنبیه والأشرف» و «مروج الذهب» از تألیفات مسعودی مکرراً سخن از روس رفته است و مخصوصاً در «مروج الذهب» (جلد ۲، صفحات ۱۸ - ۶۴) شرح مفصل و بسیار مفیدی راجع به روسها

موجود است که در اینجا چون از مقصود اصلی دور می‌افتادیم از نقل آن صرف نظر نمودیم.

ابوالفرج محمدبن اسحق الوراق بغدادی معروف به ابن الندیم هم در «کتاب الفهرست»<sup>۱۸۶</sup> که در سنه ۳۷۷ تألیف شده چند کلمه‌ای راجع به روسها می‌نویسد که ترجمه آن از قرار ذیل است:

«شخصی که بقولش می‌توان وثوق داشت به من حکایت نمود که یکی از پادشاهان جبال قفقاز (بعض ملوک جبل القیق) او را پیش پادشاه روسیه (ملک الروسیه) فرستاد و وی را گمان چنان بود که آنها را خطی است که بر چوب کنده می‌شود و به من یک قطعه چوب سفید نشان داد که بر آن نقوشی بود و ندانستم که این نقوش عبارت است از کلمات یا از حروف مفرده و آن نقوش مثل این بود:»<sup>۱۸۷</sup>

در کتب فارسی قدیمی که در دست است ظاهراً اولین بار که ذکر کلمه «روس» می‌رود در مقدمه قدیمی غیر بایستقیری شاهنامه فردوسی است که امروز هم در اول بعضی نسخه‌های خطی قدیم (مثلاً نسخه خطی شاهنامه‌ای که در کتابخانه «دولتی پروس» در برلن در تحت نشانه M.Orient fol. 172 محفوظ است) دیده می‌شود و احتمال قوی می‌رود که «قسمت مهمی از آنچه در این مقدمه درج است قسمتی از عین متن مقدمه شاهنامه اصلی منثوری است که مأخذ دقیقی و فردوسی در نظم شاهنامه بوده و بحکم ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی ظاهراً در سنه ۳۴۶ تألیف شده است».<sup>۱۸۸</sup> نسخه مذکور در فوق از مقدمه مزبور شاهنامه فردوسی که در کتابخانه برلن محفوظ است خیلی مغلوط و مغشوش است. به هر حیث در مقدمه مزبور در موقعی که از زمین و تقسیمات آن به هفت «بخش» که «هر بخشی را کشور خوانند» سخن می‌راند در ذکر بخش هفتم (که همان اقلیم هفتم باشد) می‌نویسد:

«.....هفتم که از کوهستان پنهان است چهره‌نای خوانند و این که ما بدان اندریم و شاهان ایران شهر خواندندی و گوشه را امت خوانند و آن چین و ماچین است و هندوان بربر و روم و خزر و روس و سقلاب و یمندد (سمندر) و پرتاس خوانند و آن که بیرون و از آن است سلسله خوانند.....»<sup>۱۸۹</sup>

در صورتی که این فقره اصلی و صحیح باشد در نوشتجات قدیمی فارسی که در دست است و معروف است گویا اولین بار باشد که ذکر کلمه «روس» شده است.

در ترجمه فارسی تاریخ معروف محمدبن جریر طبری (متوفی در سنه ۳۱۰) هم که ابوعلی محمدبن ابوالفضل محمدبن عبیدالله بن محمدبن عبدالله بن عیسی التیمی البلعمی (متوفی در سنه ۳۸۶) در سنه ۳۵۲ ترجمه نموده در ضمن ذکر وقایع سنه ۲۲ هجرت و استیلای قشون اسلام بر آذربایجان و دریند سخن از قوم «روس» می‌راند، در صورتی که در متن عربی این کلمه دیده نمی‌شود و این که کلمه روس در ترجمه بلعمی هست، در صورتی که در اصل عربی طبری نیست نباید باعث تعجب یا شک در صحت آن بگردد، زیرا بلعمی بکلی به آزادی هر چه تمامتر تاریخ طبری را ترجمه نموده و مطالب زیادی از خود اضافه کرده و حتی در ترجمه بعضی اشعار عربی با کمال سهولت اشعار فارسی آورده است.<sup>۱۹۰</sup> به هر حیث بلعمی در موقع ذکر حوادث سنه ۲۲ از هجرت و خبر فتح آذربایجان و دریند (باب الأبواب) چنین می‌نویسد:

..... و سراقسه<sup>۱۹۱</sup> بیگ دریند شد و حبیب<sup>۱۹۲</sup> به دریند دیگر..... و سراقه عبدالرحمن بن ربیع بر مقدمه کرد و بدان سرکه ایشان را در ملکی بود که نام او شهر ایران [شهر براز<sup>۱۹۳</sup>] بود بیش آمد و صلح کرد بر آن که جزیه بود و چنین گفت که من بمیان دشمن اندر آمده‌ام و بکیز [ویکی] خزران [خزران] و دیگر روس و ایشان دشمنان همه جهانند و خاصه آن عرب و حرب ایشان جز مردمان ندانند و بجای آن که ما را جزیه باید دادن جنگ کنیم و با روس سلاح و خواسته».<sup>۱۹۴</sup>

و باز در دنباله همین وقایع در محل دیگر بلعمی از قول شهر ایران [شهر براز] مذکور نویسد:

«..... که از پس دریند از آنسو شهرهاست چون الان<sup>۱۹۵</sup> و روس و خزر و از آنجا که بگذری پادشاهیهاست بسیار و آن را سحر (؟) [سریر] و از آن سو سد یا جوج و مأجوج است که ذوالقرنین ساخته است بر حد مشرق.....»<sup>۱۹۶</sup>

چنانکه گذشت در خود «تاریخ طبری» در موقع ذکر وقایع فوق اسمی از «روس» برده نمی‌شود و در آنجا همینقدر مذکور است که چون عبدالرحمن بن ربیع به دریند نزدیک شد شهر براز که در آنجا پادشاه و اصلاً از اهل فارس و از دودمان آن پادشاهی بود باز موسوم به شهر براز که

متعرض بنی اسرائیل گردیده و شام را از آنها پرداخته بود امان طلبید و گفت «من در مقابل دشمن هار و دیوانه (کلب) و در مقابل اقوام مختلفه‌ای هستم که هیچ دارای حسب و نسبی نیستند» و استدعا نمود که بجای ادای جزیه با اقوام مذکور بجنگد و از تاخت و تاز آنها جلوگیری نماید و این درخواست مقبول افتاد و «این سنتی شد که کسانی که [ازکسان شهر تراز] با مشرکین دشمن محاربه نمایند» از جزیه دادن معاف باشند.<sup>۱۹۷</sup>

## ضمیمه ۲

نسخه بدل قطعه راجع به هجوم روسها در «تاریخ طبرستان»

تألیف ابن اسفندیار

(راجع به حاشیه ۲ از صفحه ۲)

«در این سال شانزده پاره کشتی به دریا بدید آمد از روسان و به آسکون شد که بعهد حسن زید به آسکون آمده بودند و حرب کرده حسن زید لشکر فرستاده جمله را کشته بود و در این وقت آسکون و سواحل دریا بدانطرف خراب کرده به تاراج داده بودند و بسیار معلمان را کشته و به غارت برده و ابوالضراغ احمد بن القاسم والی ساری بودند شبیخون بر ایشان برد و بسیاری را بکشت و اسیر گرفت و بنواحی طبرستان فرستاد تا سال دیگر روسان با عدد انبوه بیامدند و ساری و نواحی پنجاهزار بسوختند. خلایق را اسیر برده بتعجیل به دریا رفتند تا بحد چشمه رود به دیلمان رسیده و بعضی بیرون رفته و بعضی به دریا بودند از کیل جمعی ست [شب] بکنار دریا آمده کشتیها سوخته آنجملت را که بیرون بودند کشته آنها که به دریا بودند گریختند. شروانشاه خزر ازینحال خیر یافت به دریا کمین فرموده تا آخر ایشان یکی را زنده گذاشت و تردد روسان از اینطرف منقطع شد.»

(این قطعه در «کاسپیا» [صفحه ۲۵۷] از نسخه

«تاریخ طبرستان» تألیف محمد بن حسن بن اسفندیار

که متعلق به «گنت دوگوبینو»<sup>۱۹۸</sup> بوده منقول است)



خود نمی‌توان تصور نمود که مشارالیه وقت حمله‌ای بسواحل دوردست ایران نیز پیدا کرده باشد، مخصوصاً که برای رفتن بسواحل ایران مجبور بوده است که از خاک خزرها عبور نماید و خاقان خزر بمناسبت مسئله کئیف و غیره که بتازگی آسگلد از وی گرفته بود با وی دشمنی می‌ورزید و ممکن نبود به این زودی گذشته را فراموش نموده باشد و بگذارد دشمنان دیروز که در نظر وی عبارت از یک دسته دزدان بی‌باک بودند از خاک او عبور نمایند. فقط ممکن است قبول نمود که آسگلد پس از انجام حمله به اسلامبول یعنی پس از سنه ۲۵۱ وقت آن پیدا نموده باشد که بخيال حمله ممالک شرقی دیگر بیفتند و نظر بموانع و محذوراتی که در بین بوده نمی‌توان تاریخ حمله به آبسگون را (هجوم اول) قبل از سال ۸۸۰ میلادی (۲۶۶ - ۲۶۷ هجری) قبول نمود.<sup>۲۰۴</sup>

### ضمیمه ۳

قراین تاریخی کونیک<sup>۱۹۱</sup> در تعیین تاریخ هجوم اول روسها

به خاک ایران

(راجع بحاشیه ۲ از صفحه ۲)

باید دانست که اصلاً تشکیل سلطنت روس از سنه ۲۴۸ هجری شروع می‌شود و پیش از آن تاریخ اصلاً سلطنت و دولتی به اسم سلطنت و دولت روس وجود نداشته است. اولین پادشاه روس روریک نام داشت که از سنه ۲۴۸ تا ۲۶۶ سلطنت نمود و پس از او الگ<sup>۲۰۰</sup> بسطنت رسید (۲۶۶ - ۳۰۰). مرکز سلطنت این دو پادشاه شهر نوگورود<sup>۲۰۱</sup> بود که شهری است قدیمی و تقریباً در ۳۵ فرسنگی جنوبی پطرسبورگ واقع است. از آنجائی که در آن ایام مملکت روسها هنوز کوچک و محدود و از بحر خزر دور بود، با وجود آنکه رودخانه ولگا (اتل) از همان اوقات راه تجارت بود و سرچشمه آن هم همان در نزدیکی نوگورود است، ولی باز به آسانی نمی‌توان قبول کرد که روسها تخمیناً ۶۵۰ فرسنگ راه را به قصد دست بردی به سواحل ایران طی نموده باشند. چیزی که هست در حدود سنه ۲۴۶ یعنی مقارن اوایل سلطنت روریک سابق‌الذکر دو نفر از کسان وی یکی موسوم به آسگلد<sup>۲۰۲</sup> و دیگری دیر<sup>۲۰۳</sup> به طرف جنوب روان شده و آمده بر شهر کیف دست یافتند و کیف در آن تاریخ جزو مملکت خزرها بود که مملکت آنها از طرف مشرق تا رودخانه ولگا امتداد داشت. آسگلد از حدود سنه ۲۴۶ تا ۲۶۹ در همان اطراف کیف در مغرب خاک خزر و در شمال غربی دریای سیاه سلطنت نمود و در همان اوایل سلطنت خود در سنه ۲۵۱ با ۳۶۰ کشتی حمله به قسطنطنیه برد و معلوم است که برای تهیه یک چنین حمله بزرگی وقت زیاد لازم بود و در چند سال اول سلطنت

مقصرین مذکور مغلول بود با دست چپ کار می‌کردند و بهمین جهت است که اکثر مردم آنجا چپ هستند (عُسْر) یعنی با دست چپ کار می‌کنند و بعدها اهل جرم و فجور را هم به آنجا تبعید کردند و عده این طایفه در آنجا زیاد شد و بهمین جهت است کم‌غیرتی در میان آنها. بدیهی است که این عقاید افسانه محض و از مجعولات «آسمان و رِسْمَان» لَأْتَمَدَّ و لَا تُحْصِي است که بدبختانه اغلب در کتب مؤلفین اسلامی دیده می‌شود. عقاید مزبوره در باب وجه تسمیه طبرستان حتی بنظر رضاقلی خان هدایت هم خیلی صحیح و موثق نیامده و مشارالیه بعقیده خود وجه تسمیه صحیح را پیدا نموده است، چنانکه در «فرهنگ انجمن آرا» در ماده «تبرستان» می‌نویسد: «رشیدی نوشته ملکی معروف، زیرا که تبر در آن متعارف است و طبرستان معرّب آنست و در تحقیق مسامحه کرده است، لهذا بیان کامل لازم است. مؤلف گوید..... آنچه از تاریخ تبرستان و غیره معلوم است «تبره» بمعنی پشته و تپه و کوههای کوچک است و چون آن ولایت غالباً پشته و تپه و کوهستان بوده، به تبرستان که لفظ پارسی قدیم است موسوم شده....» ولی اساس علمی این وجه تسمیه و این «بیان کامل» هم بدبختانه محکم‌تر از وجوه تسمیه سابق‌الذکر نیست، چون علاوه بر آنکه از متقدمین هیچ کس متعرض آن نشده در صحّت معنی کلمه «تبره» و اصلاً در وجود چنین لفظی با چنان معنایی جای شکّ باقی است، چه در هیچ یک از کتب لغتی که نگارنده این سطور را بر آن دسترس بود (حتی در خود «فرهنگ انجمن آرا») این کلمه دیده نشد و معلوم نگردید که مشارالیه مرحوم از روی چه مأخذی این لغت را «پارسی قدیم» و دارای چنین معنایی دانسته است.

حالا ببینیم علمای فرنگستان در خصوص وجه تسمیه طبرستان چه نوشته‌اند. در این موضوع عقیده استاد مارکوارث<sup>۲۰۸</sup> علامه نحیر و مستشرق مشهور آلمانی که با هموطن دیگر خود استاد تولدیکه<sup>۲۰۹</sup> امروز دو آفتاب جهات‌تاب علوم ایران‌شناسی هستند، این است که کلمه «طبرستان» مرکب است از کلمه «طپور» و «استان» و معنی آن «خاک قوم طپور است» و «طپور» اسم قومی بوده خیلی قدیمی که قبل از آنکه اقوام آریائی بطرف خاک ایران روان شده باشند در نواحی شمال خاک ایران از خراسان (باکتری) گرفته تا شمال آذربایجان (اتروپاتنه) پراکنده بودند و اقوام مهاجم آریائی آنها را از اغلب آن نواحی بتدریج رانده و در نواحی کوهستان جنوب دریای خزر انداختند و بعدها کم‌کم کیش و آئین ایرانی

## ضمیمه ۴

### طبرستان

(راجع بجاشیه ۵ از صفحه ۲)

طبرستان کلمه‌ایست قدیمی چنانکه در مسکوکات عهد ساسانیان هم آن کلمه دیده شده است و در مسکوکات مزبور طاپورستان (ϩⲏⲡⲟⲣⲏⲥⲧⲁⲛ) نوشته شده است.<sup>۲۰۵</sup> وجه تسمیه این کلمه را جغرافیون عرب از قبیل ابوالفدا و قزوینی و غیرهم از کلمه «تَبَر» می‌دانند که معروف است و «استان» که در زبان فارسی بمعنی مملکت و ناحیه است، چنانکه ابوالفدا در تقویم البلدان<sup>۲۰۶</sup> می‌نویسد: «و طبرستان شرقی کیلان و انما سُمِّيتْ بِطَبْرِسْتَانٍ لِأَنَّ «طَبْر» بِالْفَارْسِيَّةِ الْفَاسِ وَ هِيَ مِنْ كَثْرَةِ اشْتِبَاكِ اشْجَارِهَا لَا يُسَلِّكُ فِيهَا الْجَيْشَ إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَقْطَعَ بِالطَّبْرِ الْأَشْجَارَ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ «اِسْتَان» اَلنَّاحِيَةُ بِالْفَارْسِيَّةِ فَسُمِّيتْ طَبْرِسْتَانُ اِي نَاحِيَةِ الطَّبْرِ» یعنی طبرستان واقع است در مشرق کیلان و طبرستان نامیده شده چونکه «طَبْر» (تَبَر) بفارسی همان «فارس» است عبری و بواسطه انبوه درختان لشکر نمی‌تواند در آنجا روان شود، مگر آنکه با تبر درختها را از جلوی خود قطع کرده باشد و «استان» هم بفارسی بمعنی ناحیه است، پس طبرستان یعنی «ناحیه تبر». قزوینی در «آثار البلاد»<sup>۲۰۷</sup> مسئله را اندکی باختلاف ذکر نموده است و بعقیده او «در زندان یکی از پادشاهان ساسانی مقصر بسیاری جمع شده بود، پس وزیرش به او گفت که اینها را بفرست بجائی تا آنجا را آباد کنند، چه اگر در واقع آباد کردند مال تو خواهد بود و اگر هم تلف شدند که خون آنها بگردن تو نیست و طبرستان را اختیار کردند که در آن وقت کوهسار و جنگلستان بود و برای بریدن درختان تبر خواستند و تبر بسیاری در آنجا جمع شد و آنجا را «تبرستان» خواندند (طبرستان معرّب آن است) و می‌گویند که چون دست راست

در میان اقوم طپور هم نفوذ نموده و رایج شد.<sup>۲۱۰</sup> مسکن و مأوای آن شعبه‌ای از قوم طپور که طبرستان بمناسبت آنها به این اسم نامیده شده بنا به مآخذ یونانی که راجع بقشون‌کشی اسکندر بدان نواحی در دست است معلوم می‌شود که در کوهستانهای شمالی سمنان کنونی بوده است.

در «کارنامه اردشیر بابکان»<sup>۲۱۱</sup> هم ذکری از طبرستان می‌رود و معلوم می‌شود که در جزو قلمرو سلطنت اردوان چهارم آخرین پادشاه اشکانی (مقتول در سنه ۲۲۶ میلادی) بوده و به آن پادشاه خراجگذار بوده است چنانکه در کتاب مذکور مسطور است که «اردوان از سر حدّات مختلف مانند ری و دماوند و دیلمان و پتسخوارگر سرباز و مال طلید»<sup>۲۱۲</sup> و مقصود از پتسخوارگر همان طبرستان است.<sup>۲۱۳</sup> نامه‌ای هم که تنسّر<sup>(۲۱۴)</sup> هربدان هربد اردشیر بابکان به «جسنفشاه»<sup>۲۱۵</sup> «شاه و شاهزاده طبرستان» نوشته مشهور است و از آن کاغذ استنباط می‌شود که جسنفشاه و پدران او در طبرستان سلطنت داشته‌اند و جسنفشاه «بخدمت اردشیر بن بابک شد و تخت و تاج تسلیم کرد. اردشیر در تقریب و ترجیب او مبالغه فرمود و بعد مدتی که عزیمت روم مصمم کرد او را باز گردانیده طبرستان و سایر بلاد فرشوادگر بدو ارزانی داشت و ملک طبرستان تا عهد کسری فیروز در خاندان او بماند.»<sup>۲۱۶</sup>

قباد بن فیروز ساسانی (۴۸۸ - ۵۳۱ میلادی) پس از آنکه در سنه ۴۹۶ از سلطنت مخلوع گردیده و در ۴۹۸ میلادی دوباره بسطنت رسید در صدد برآمد که طبرستان را نیز بکلی مطیع و منقاد خویش سازد و پسر مهتر خود کیوس را حکومت آن ایالت داد و کیوس هم ظاهراً آمل را دارالحکومه خود قرار داد. پس از آنکه کیوس به کمک مزدکیها در صدد برآمد که دست برادر خود خسرو (انوشیروان) را از سلطنت کوتاه نماید و خود به تخت نشیند و بدست انوشیروان کشته شد، دیگر در کتب تواریخ ذکری از طبرستان دیده نمی‌شود تا زمان طغیان و سرکشی بسطام<sup>۲۱۷</sup> (مقتول در سنه ۵۹۵ یا ۵۹۶ میلادی) در عهد سلطنت خسرو پرویز (۵۹۰ - ۶۲۸ میلادی) که شرح آن در «شاهنامه» فردوسی و در تواریخ دیگر مسطور است.<sup>۲۱۸</sup> در موقع این طغیان طبرستان هم با بسطام همراه گردید و بعدها سنباط با گرادونی ارمنی که مرزبان گرگان بود از طرف خسرو پرویز مأمور جنگ با متمرّدین گشته و در سنه ۵۹۶ یا ۵۹۷ میلادی آتش طغیان را در طبرستان خاموش نمود.

پس از ظهور اسلام و استیلای قوم عرب بر ایران اولین بار

سعید بن العاصی الاصرغ اموی امیر کوفه در سنه ۳۰ هجرت در صدد فتح طبرستان برآمد و اول به تمیشه در سرحد گرگان و بنامیه و سپس بسواحل طبرستان و به رویان و به دماوند دست یافت. در موقع کشمشکهاثی که در موضوع خلافت بین حضرت امیر علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان واقع شد مردم البرز از اطاعت سر زده و حتی بنای تاخت و تاز در خاک مسلمانان بیرون از نواحی خود را گذاردند و بهمین مناسبت معاویه پس از آنکه بخلافت مستقر گردید (سنه ۴۱ هجرت) مصقله بن هبیره شیبانی را بطبرستان فرستاد، ولی وی شکست خورده و خود و لشکرش بهلاکت رسیدند. پس از آن در تواریخ دیده می‌شود که طبرستان در دست حکمرانانی بوده که «اسپهبدان خراسان» نام داشته‌اند. اولین بار که در تواریخ ذکر یک «اسپهبد طبرستان» می‌رود در موقع طغیان قَطْرَی بن الفجاءه است که از خوارج بود و در سنه ۷۸ - ۷۹ بطبرستان آمد. از این سلسله حکمرانان یعنی «اسپهبدان خراسان» امروز مقداری مسکوکات در دست است، ولی قدیمترین آن مسکوکات در سنه ۶۰ طبری<sup>۲۱۹</sup> که مطابق می‌شود با سنه ۹۳ هجرت بضرپ رسیده است. مسکوکات مزبور به اسم چهار تن از پادشاهان مذکور است از قرار ذیل:

اسم پادشاهان <sup>۲۲۰</sup>	مسکوکات
خورشید اول	از سنه ۶۰، ۶۱ و ۶۴ طبری
فرخان	از سنه ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷ طبری
دادبَرز مِهَر	از سنه ۸۷ طبری
خورشید دوّم	از سنه ۸۹ تا ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۴ طبری

از وقایع سلطنت و اسامی منظم پادشاهان سلسله مذکور که شاید بتوان آنها را بقایای مستقیم دودمان خاموش شده ساسانیان دانست در کتب تاریخ بدبختانه ذکر مفصلی نرفته و چند کلمه‌ای هم که گاهی اینجا و آنجا استطراداً دیده می‌شود بطور عموم طوری مغشوش و در هم و بر هم است که اطمینان و وثوق را نشاید. سید ظهیرالدین آنان را از اولاد جاماسب بن فیروز ساسانی و دوره سلطنت آنان را ۱۱۹ سال می‌نویسد. آخرین این سلسله اسپهبد خورشید دوّم بود که در عهد خلیفه عبّاسی المنصور (۱۳۷ - ۱۵۷) از طرف ابوالخصیب مرزوق مغلوب و فراری گردید (در سنه ۱۴۱ هجرت) و پس از آنکه باز در صدد دست یافتن بر تاج و تخت موروثی برآمد از طرف خالد بن برمک مغلوب

گردیده و خود را مسموم نمود<sup>۲۲۱</sup> (ظاهراً در سنه ۱۴۷ هجری). علاوه بر سلسله پادشاهان مزبور، در کتب تواریخ دیده می‌شود که دو سلسله پادشاهان دیگر هم به اسم «سلسله پادوسبانان» و «سلسله اُستندارها» در همان اوقات در طبرستان سلطنت داشته‌اند و اسامی سلسله‌های مذکور (اسپهبد و پادوسبان و استندار) از القاب و مناصب کشوری و لشکری دوره ساسانیان، است چنانکه درجه و مقام اسپهبد رفیعترین درجات نظامی بوده و پادوسبان تقریباً معنی حکمرانی و والی داشته و اُستندار هم لقب حکام ولایات و نقاطی بوده که خالصجات سلطنتی در آنجا واقع بوده است<sup>۲۲۲</sup> و «از اینرو چنان به نظر می‌آید که در یک زمان معینی در طبرستان تمام این درجات و مناصب دوره ساسانیان را تقلید نموده‌اند و به احتمال قوی این مسئله در وقتی بعمل آمده که فیروز پسر یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در صدد برآمد که بکمک دولت چین دوباره صاحب تاج تخت اجدادی گردد و خاک ایران هم مانند طخارستان بصورت ممالکی درآمد که خراجگذار دولت چین بودند (در بین سنه ۳۵ و ۵۹ هجری)»<sup>۲۲۳</sup>

در سنه ۱۶۷ هجری و نداد هرمنامی در طبرستان باز بانی سلسله مستقلی شد که خود را از اولاد قارن بن سوخرا می‌گفتند. و نداد هرمن مذکور را که پایتختش در نزدیکی دماوند و شاید در فریم بود هارون الرشید در سنه ۱۸۹ «اسپهبد خراسان» شناخت. مازیار<sup>۲۲۴</sup> ابن قارن معروف نواده همین و نداد هرمن است که ملک خود را بیش از پیش وسعت بخشوده و قبول اسلام نموده و خود را محمد نامید و از طرف خلیفه عباسی المأمون «اسپهبد طبرستان» شناخته گردید و چون خاک ملوک شروین را هم ضمیمه ملک خود نموده بود لقب پادشاهان را هم که «پدشخوار گرشاه» بود بعناوین خود افزود. سلطنت پادشاهان مذکور که به سلسله اولاد قارن مشهور هستند در سنه ۲۲۵ هجرت پایان یافت.

چون تاریخ طبرستان در دو قرن اول هجرت روشن نبود نگارنده به اختصار متعرض مطالب فوق در آن خصوص گردید و از آن به بعد وقایعی که در طبرستان رخ داده در کتب تواریخ بتفصیل مذکور است و احتیاج به تکرار آنها نیست.

## ضمیمه ۵

### ۱- گرگان (جرجان)

(راجع به حاشیه ۶ از صفحه ۲)

گرگان (که معرب آن جرجان است) یکی از ولایات قدیمه ایران بوده که از عهد هخامنشیان و بلکه پیش از آن همین اسم را داشته و تا قرون اخیره نیز جرجان نامیده می‌شده و امروز هم باز این اسم به رودخانه‌ای داده می‌شود که از آن ولایت می‌گذرد. در اوستا اسم این ولایت «وهرکانا» و در فرس قدیم (زبان عهد هخامنشیان) «ورکانا»<sup>۲۲۵</sup> و به یونانی «هیرکانی» نامیده می‌شده است. در تقسیمات اداری ایالات داریوش این قسمت مستقلاً تشکیل ولایتی نمی‌کند، بلکه جزو ایالت پارت محسوب بوده، ولی ظاهراً در تقسیمات اداری سلطنت سلوکیدیان (جانشینان اسکندر) یک ایالت (ساتراپی) مخصوصی بوده و پردیکاس<sup>۲۲۶</sup> (دوست و سپهسالار و جانشین اسکندر) آن را از «پارت»<sup>۲۲۷</sup> جدا کرده و در موقع تقسیم ایالات ایران میان سرداران اسکندر پارت به استاگنور<sup>۲۲۸</sup> و هیرکانی به فراتافرئوس<sup>۲۲۹</sup> رسید. پایتخت این ولایت موسوم بود به زادراکارتا که ظاهراً همان استرآباد کنونی است. در زمان اردوان دوم اشکانی (در نیمه اول قرن اول مسیحی) هیرکانی و گرمانی (کرمان) در تصرف خانواده گودرز بوده و از سنه ۵۸ میلادی به این طرف یک سلطنت مستقل گردیده و ظاهراً در زیر حکم اخلاف گودرز مذکور بوده است. در آن وقت وسعت خاک این خطه بیشتر شده و در مشرق با مملکت سکستان (سیستان) محدود بوده و ولایت قومس و تقریباً تمام پارت و حتی یزد را شامل بود. این سلطنت گرگان تا نیمه قرن دوم میلادی پایدار بود. اردشیر بابکان در فتوحات خود در ولایات ایران این ایالت را نیز بدست آورد. در جنگهای ساسانیان با هیاطله این ولایت اهمیت زیاد

داشت و مرکز اردوکشی ایران بود. از سنه ۵۹۵ تا ۶۰۲ میلادی حکومت این ولایت با سنباط باگردونی ارمنی سابق الذکر (صفحه ۴۳ سطر ۱۱) بود.

بعد از ظهور اسلام ابتدا سعید بن العاصی اموی ۲۳۰ در حدود سنه ۳۰ هجری در زمان خلافت عثمان در صدد فتح این مملکت برآمد، ولی عاقبت با پادشاه آنجا مصالحه کرد. بعدها یزید بن المهلب بن ابی صفره در سنه ۹۸ در عهد سلیمان بن عبدالملک بن مروان ولایت گرگان را فتح کرد و شهر گرگان (جرجان) را در کنار رود آندَر هَز (رود گرگان) بنا نهاد. ۲۳۱

بعد از تاریخ مذکور اسم گرگان علاوه بر ولایت بیشتر به این شهر اطلاق شد و همه جا در کتب جغرافیون عرب از شهر جرجان همین مقصود است. معجم البلدان عرض و طول جغرافیائی این شهر را به اختلاف روایات ۸۰ درجه یا ۸۶ درجه و نیم طول (از جزایر خالادات) و ۳۸ درجه و ۱۵ دقیقه یا ۴۰ درجه عرض شمالی می نویسد، ولی الغ بیک طول آن را ۹۰ درجه و عرض آن را ۳۶ درجه و ۵۰ دقیقه ثبت می کند. بنا به قول ابن حوقل شهر جرجان دو قسمت بوده و رودخانه ای آنها را از هم جدا می کرده و روی نهر پلی بوده است و قسمت شرقی موسوم بوده است به گرگان و غربی به بکرآباد و در آنجا خیلی ابریشم بعمل می آمده است. ۲۳۲

گرگان در عهد اولین سلاطین مستقل ایران بعد از اسلام در دست سامانیان بود و بعدها گاهی به دست دیالمه (آل بویه) گذشته و گاهی باز به دست سامانیان بر می گشت تا وقتی که آل زیاد (اولاد وردانشاه) در آنجا امارتی بر پا کردند و از اوایل قرن چهارم هجری تا اواخر قرن پنجم دودمان مزبور با استقلالی کم یا بیش در آن ولایت حکمران بودند.

## ۲ - محاربه حسن بن زید علوی «با کفار» در دهستان

(راجع به حاشیه ۱ از صفحه ۳)

در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» تألیف سید ظهیرالدین مرعشی شرحی مسطور است که اگر چه لفظ روس در آنجا ذکر نشده، ولی تا حدی می توان آن را راجع به همان اولین هجوم روسها بخاک ایران دانست و شرح مذکور از این قرار است که سید ظهیرالدین در موقع حکایت تسلط یعقوب بن لیث صفار بر طبرستان و بیرون شدن او از آنجا و

تعاقب نمودن حسن بن زید داعی کبیر وی را (در اوایل سال ۲۶۳) چنین می نویسد:

«...و داعی... در عقب یعقوب به تعجیل برفت چون بگرگان رسید و برادرش محمد بن زید هم بدو پیوست در آن اثنا خبر آمد که کفار به دهستان آمده اند. داعی به مقابله کفار بسبب جهاد رفت و [در] شوره دهستان ۲۳۳ غزا کرد و دو هزار نفر «کافر» را به قتل آورد و غنیمت بسیار برداشت و به دیالم قسمت کرد.» ۲۳۴

مذکور است که: «... و الحال (سنه ۱۰۶۳) آن جزیره را آب گرفته است». در «فرهنگ جهانگیری» که در سنه ۱۰۱۷ تألیف شده است در مادهٔ آبسگون می‌نویسد «..... و در این وقت آن جزیره را آب گرفته بدانجهت که رود جیحون بیشتر به دریای شرق می‌ریخت نزدیک به آمدن لشکر مغول راه بگردانید و به دریای آبسگون ریخت ناچار زمین خشک به دریا افزود».

## ضمیمهٔ ۶ آبسگون

(راجع به حاشیهٔ ۳ از صفحهٔ ۳).

آبسگون یا آبسگون که با کاف عربی هم ثبت شده در زمان حملهٔ اول و دوم روسها اسم شهری بوده واقع در ساحل جنوب شرقی بحر خزر در شمال دهنهٔ رودخانهٔ گرگان. این شهر بنا بقول جغرافیون مسلمین بندر بسیار معتبری بوده در دریای خزر و اصطخری گوید که در آن نواحی لنگرگاهی مهمتر از آبسگون نبوده و دریای خزر هم بمناسبت همین بندر دریای آبسگون نامیده می‌شده است. میان آبسگون و جرجان ۲۴ فرسخ بوده و بنا برزیخ الغبیک در ۸۹ درجه و ۳۰ دقیقه طول شرقی (از جزایر خالادات) و ۳۷ درجه و ۱۵ دقیقه عرض شمالی واقع بوده است. ملگونف<sup>۲۳۵</sup> به اعتماد قول مسعودی که گوید از آبسگون تا استرآباد سه روز راه است گمان نموده که آبسگون در حوالی آن نقطه‌ای واقع بوده که امروز امامزادهٔ خرابی واقع است در بین راه گز و کرد محله در بلوک انزان. در مقابل آبسگون در بحر خزر جزیره‌ای هم به اسم جزیرهٔ آبسگون واقع بوده است. که ظاهراً (بنا به سیاحت‌نامهٔ موراویف<sup>۲۳۶</sup> در دهانهٔ رودخانهٔ کورخن چای در نزدیکی گومش تپهٔ حالیه واقع بوده است. جزیرهٔ مزبور در تواریخ قرون هفتم و هشتم هجری شهرتی داشته است و عمدهٔ اشتها آن بواسطهٔ فرار سلطان محمد خوارزمشاه بوده است از پیش مغول و پناه بردن وی بدان جزیره. <sup>۲۳۷</sup> نجاتی (محمودبن عمر نیشابوری) در شرحی که در حدود سنه ۷۰۴ بر تاریخ یمنی عتبی نوشته و به «بساتین‌الفضل» موسوم است می‌نویسد که در عهد وی آب دریا آبسگون را گرفت و از میان رفت. در «برهان قاطع» نیز در ضمن شرح کلمهٔ آبسگون

هراکلیوس در سنه ۴ از هجرت به وعد و وعید خزرها را به هجوم به ایران تحریص نمود و لشکر بزرگی از خزر وارد خاک ایران گردیده و ملحق شد بقشون روم. هراکلیوس در پاداش این امر خاقان خزر را مورد تملقات مخصوص قرار داد و او را پسر خود خواند و تاج خود را بر سر او نهاد و وعده داد که دختر خود موسوم به اودوکسیا<sup>۲۳۹</sup> را به زنی بخاقان مزبور بدهد. خاقان خزر پس از انعقاد عهدنامه اتحاد با هراکلیوس قشون خود را که مرکب از ۴۰.۰۰۰ تن لشکری بود به سرکردگی سردار خود زیبل<sup>۲۴۰</sup> در تحت امر امپراطور روم گذارده و خود بخاک خزر برگشت. سپس لشکر روم و خزر وارد خاک آذربایجان گردیده و چندین شهر را گرفته و آتشکده‌ها را خراب نمودند، ولی همین‌که زمستان رسید خزرها کم‌کم بنای برگشتن را بخاک خود گذاردند و بکلی مراجعت کردند.

در نیمه اول قرن اول هجری خزرها بقوم بلغار دست یافته و خاک خود را وسعت دادند و در حدود سنه ۸۲ بزرگترین قسمت شبه جزیره قریم را هم در تحت تبعیت خود در آورده و طوایف اسلاو ساکنین آن نواحی همسایه بلافاصله گردیدند و بتدریج این طوایف را نیز مغلوب و مقهور نموده و دارای قدرت و عظمت بزرگی گردیدند.

مقارن همان اوقات اعراب نیز ایران را استیلا نموده و با خزرها همسایه و مجاور گردیدند. در سنه ۷۱ محمد بن مروان برادر خلیفه اموی عبدالملک (۶۵-۸۶) با صد هزار تن لشکری بجنگ آنان روان شد، ولی مغلوب گردید و خزرها وارد ارمنستان شدند. محمد بن مروان دوباره با آنها جنگیده و آنها را شکست فاحش داد و پس از آن مسلمة بن عبدالملک خزرها را عقب نشانده و راه حمله و هجوم آنها را مدت‌ها مسدود نمود، تا آنکه در سنه ۱۱۰ باز خزرها وارد خاک ارمنستان گردیده و قشون عرب را شکست سختی داده و در همین موقع بود که امپراطور روم لئون<sup>۲۴۱</sup> دختر خاقان خزر را با پسر خود قسطنطین پنجم که پس از پدر به سلطنت رسید (۱۲۴-۱۵۹ هجری) عروسی نمود. <sup>۲۴۲</sup> پایتخت ملک خزر در این موقع در ساحل رودخانه ولگا (اتل) واقع و موسوم بود به ایتل.

قوم خزر در ظرف تمام بقیه مدت قرن دوم هجری مدام در ارمنستان و سایر نقاط قلمرو خلفای اموی و عباسی مشغول تاخت و تاز و بیداد بودند و حتی گاهی ممالک بحر خزر را (که از همان اوقات بمناسبت اسم آنها از طرف اعراب به این اسم موسوم گردید) هم مورد هجوم و چپاول و تظاول خود قرار دادند، چنانکه در سنه ۷۹۹ قشون آنها دامنه

## ضمیمه ۷

### قوم خزر

(راجع به حاشیه ۶ از صفحه ۸)

خزر اسم قوم مهمی است قدیمی که امروز از میان رفته است و از آنجائی که مدت‌ها قوم مزبور با ایران همسایه دیوار به دیوار بوده و روابط آشتی و جنگ بسیاری با ایرانیان داشته‌اند در اینجا مختصر شرحی در باب آنها نوشته می‌شود. قوم مذکور همانا در اواخر قرن دوم میلادی در شمال قفقاز در سواحل بحر خزر مسکن داشته است. آتیلا<sup>۲۳۸</sup> مشهور سرکرده قوم وحشی آسیائی هونها که در اواسط قرن پنجم میلادی به اروپا هجوم آورده و خیلی از نقاط آن سرزمین را با خاک و خون یکسان نمود، در سنه ۴۴۹ میلادی قوم خزر را در تحت تبعیت خود آورد و پسر خود را که الاک نام داشت پادشاه آن قوم نمود، ولی بعد از وفات اتیلا (سنه ۴۵۳) قوم خزر دوباره آزاد گردید، ولی طولی نکشید که از نو در سنه ۴۶۲ میلادی اقوام مجاور دیگر از قبیل بلغارهای ولگا و غیرهم بر آن دست یافتند.

خسروانوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ میلادی) با خاقان خزر صلح نمود و سد مشهور دریند را که هنوز هم خرابه‌های آن دیده می‌شود برای جلوگیری از هجوم خزرها بنا نمود و در آنجا مرزیانی بهمین مقصود برقرار نمود، ولی با وجود این مکرر خزرها از سد مزبور گذشته و در ایران و ارمنستان تاخت و تازها نمودند. اولین بار که در تاریخ روم (بیزانس) از قوم خزر سخن رانده می‌شود در عهد سلطنت هراکلیوس است (۶۱۰-۶۴۰ میلادی) و خزرها در آنجا «ترکهای شرقی» نامیده شده‌اند.

تاخت و تاز خود را تا به ماوراءالنهر هم کشانید و حتی وقتی سر حدّ خاک آنها در مشرق بحر خزر تا به استرآباد هم رسید. از تاریخ مزبور به بعد مورخین شرقی دیگر در کتب خود ذکری از قوم خزر نمی نمایند و چنان بنظر می آید که قوم مزبور کم کم از پرتو عقاید مذهبی یهودی و مسیحی که بتدریج در آنان سرایت نموده بود از شرارت اولی خود افتاده باشند.

خزرها در سنه ۲۴۴ سفیری به قسطنطنیه فرستاده و از امپراطور روم میشل (۲۲۸ - ۲۵۵) درخواست نمودند که یک نفر را مأمور نماید که آمده و آنها را در دین مسیح تعلیمات بدهد. قسطنطین از اهل تسالونیک<sup>۲۴۳</sup> به این کار نامزد گردیده و پس از یادگرفتن زبان خزری بخاک خزر رفته و تمام خزرها را و حتی آنانی را هم که سابقاً دین اسلام و یا دین یهود را قبول نموده بودند مسیحی کرد و همین قسطنطین است که خط معروف به خط «اسقلاون» را هم اختراع نموده است.<sup>۲۴۴</sup>

عظمت قوم خزر با تشکیل سلطنت روس (۲۴۸ هجری) رو به تنزل نهاد، چنانکه در ابتدای قرن پنجم قریم را که بمناسبت آنها خزری نامیده می شد از دست دادند و مملکت آنها منحصر شد بنواحی غربی بحر خزر و حوزه سفلی رود وُلگا. چهارمین قیصر روس سویاتوسلف (۳۴۴ - ۳۶۳) در سنه ۳۵۴ آنها را شکست داده و پایتخت آنها را مورد تاخت و تاز قرار داد و عظمت و قدرت خزرها را یکباره در هم شکست، چنانکه پنجاه سال پس از آن نام قوم مزبور بکلی از صفحه سیاست دنیا نابود و محو گردید.

خزرها قوم بسیار تجارت دوستی بودند و نویسندگان اروپا آنها را «ونیزیهای بحر خزر و دریای سیاه» می نامند.<sup>۲۴۵</sup> خزرها پیشه حمل و نقل مال التجاره دنیا را در بین مغرب و مشرق در دست داشتند و ایتل پایتخت آنها مرکز تلاقی تجارت ایران و روم (بیزانس) و ارمنستان و روسیه و بلغاریهای وُلگای وسطی بود.

ایتل مذکور که همان حاجی طرخان کنونی است وقتی پایتخت خزر گردید که پایتخت اولیه آنان که موسوم بود به «سَمندر» و واقع بود درکنار دریای خزر در مشرق محلی که امروز تَمَرخان شوره در آنجا واقع است (در ۴ منزلی شمالی دربند و ۸ منزلی جنوبی حاجی طرخان) در اوایل اسلام به دست سلمان بن ربیع مشهور به سلمان الخیل (متوفی در سنه ۲۸) گرفته شده و خراب گردید. در خصوص خزرها مؤلفین عرب شروح بسیار مفید مفصلی نوشته اند و عموماً مأخذ آنها رساله احمد بن فضلان

است که از طرف خلیفه عباسی المقتدر بالله در سنه ۳۰۹ بسفارت ببلغار و «صقالیه» رفت و شرحی را که وی در رساله خود در خصوص خزرها نوشته در «معجم البلدان» در ماده خزر ظاهراً بالتّمام منقول است و اینجا دیگر از نقل آن صرف نظر شد.<sup>۲۴۶</sup>



الغارات و احترقت فضج من حول هذا البحر من الأمم لأنهم لم يكونوا يعهدون في قديم الزمان عدوا يطرقهم فيه وإنما تختلف فيه مراكب التجار و الصيد فكانت لهم حروب مع الجبل و الأديلم و مع قائد لأبن ابي الساج و انتهوا الى ساحل النفاطة من مملكة شروان المعروفة بياكّه فكانت الروس تاوى عند رجوعها من سواحل البحر الى جزائر تقرب من النفاطة و على اميال منها و كان ملك شروان يومئذ على بن الهيثم فاستعدوا الناس و ركبوا فى قوارب و مراكب للتجارة و ساروا نحو تلك الجزائر فمالت عليهم الروس فقتل من المسلمين و غرق الوف و اقام الروس شهور كثيرة فى هذا البحر على ما وصفنا لاسبيل لا حد عن تجاوز هذا البحر من الأمم اليهم و الناس متأهبون لهم حذرون منهم لأنه بحر عامر من حوله من الامم فلما غنموا و سثموا ما هم فيه ساروا الى قم نهر الخزر و مصبه فراسلوا ملك الخزر و حملوا اليه الأموال و الفنائم على ما اشترط عليهم و ملك الخزر لامراكب له و لا لرجاله بها عادة و لولا ذلك لكان على المسلمين منه آفة عظيمة و علم بشانهم الأرسية<sup>٢٥٠</sup> و من فى بلادهم من المسلمين فقالوا للملك الخزر خلنا و هولاء القوم فقد اغاروا على بلاد اخواننا المسلمين و سفكوا الدما و سبوا النساء و الذرارى فلم يمكنه منعهم فبعث الى الروس و اعلمهم بما قد عزم عليه المسلمون من حريهم و عسكر المسلمين و خرجوا يطلبونهم منحدرين مع الماء فلما وقعت العين على العين خرجت الروس عن مراكبها و كان المسلمون فى نحو من خمسة عشر الفا بالخيول و العدد و كان مع المسلمين خلق من النصارى من المقيمين بمدينة أمل [إتل] فاقامت الحرب بينهم ثلاثة ايام و نصر الله المسلمين عليهم فاخذهم السيف فمن قتيل و غريق و نجا منهم نحو من خمسة آلاف و ركبوا فى المراكب الى ذلك الجانب مما يلى بلاد برطاس و تركوا مراكبهم و تعلقوا بالبر فنهزم من قتله اهل برطاس و منهم من وقع الى بلاد البرغز [البرغر] الى المسلمين فقتلوهم فكان من وقع عليه الأحصاء ممن قتله المسلمون على شاطى نهر الخزر نحو من ثلثين الفا و لم يكن للروس من تلك السنة عودة الى ما ذكرنا..... و ما ذكرنا من مراكب الروس فمستقيض فى تلك البلاد عند سائر الأمم و السنة معروفة و كانت بعد الثلاثمة و قد غاب عنى تاريخها...

## ضميمة ٨

متن عربى «مروج الذهب»<sup>٢٤٧</sup> در باره هجوم سوّم روسها  
به خاك ايران<sup>٢٤٨</sup>

(راجع به حاشية ١ از صفحه ٨)

والروس اسم كثيرة ذات انواع شتى فيهم جنس يقال لهم اللوذعانة<sup>٢٤٩</sup> و هم الأكثر تختلفون بالتجارة الى بلاد الاندلس و رومية و قسطنطينية و الخزر و قد كان بعد الثلاثماية ورد نحو من خمسمائة مركب فى كل مركب مائة نفس فدخلوا خليج نيطنس [نيطنس] المتصل ببحر الخزر و هنالك رجال لملك الخزر مرتبون بالعدد القوية يصدون من يرد من ذلك البحر و من يرد من ذلك الوجه من البر الذى شعبه من بحر الخزر يتصل ببحر نيطنس [نيطنس] و ذلك ان بوادى الترك الغز ترد الى ذلك البر فتشتى هنالك..... فلماوردت مراكب الروس الى رجال الخزر المرتبين على فم الخليج راسلوا ملك الخزر فى ان يجتازوا ببلاده و ينحدر فى نهره فيدخلون نهر الخزر و يتصلون ببحر الخزر الذى هو بحر جرجان و طبرستان و غيرها من الأعاجم على ما ذكرنا على ان يعطوه النصف مما يغنمون من هنالك من الأمم على ذلك البحر فاباح لهم ذلك فدخلوا الخليج و اتصلوا بمصب النهر و صارو مصعدين فى تلك الشعبة من الماء حتى و صلوا الى نهر الخزر و انحدروا فيه الى مدينة أمل [إتل] و اجتازوا بها و انتهوا الى قم النهر و مصبه الى البحر الخزرى و من مصب النهر الى مدينة أمل [إتل] و هو نهر عظيم و ماء كثير فانتشرت مراكب الروس فى هذا البحر و طرحت سراياها الى الجبل و الأديلم و بلاد طبرستان و آبسكون و هى على ساحل جرجان و بلاد النفاطة و نحو بلاد آذربايجان و ذلك ان من بلاد اردبيل بلاد آذربايجان الى هذا البحر نحو من ثلثة ايام فسفكت الروس الدما و استباححت النسوان والولدان و غنمت الأموال و شنت

انعکاس گذارش آن اوقات در داستان ملی ایران است، دیوها خیلی موجب آزار مردم ایران می شده‌اند، چنانکه پادشاه افسانه‌ای دیگر طهمورث در وقتی که به تخت می نشیند مهمترین تکالیف سلطنت خود را کوتاه کردن دست آن قوم می بیند و می گوید:

زهر جای کوتاه کنم دست دیو که من بود خواهم جهان را خدیو  
بلعمی در ترجمه فارسی تاریخ طبری<sup>۲۵۳</sup> مکرر سخن از دیوان می راند، چنانکه مثلاً در «ذکر سلطنت اوشهنگ [هوشنگ]» گوید: «و دیوان را از آبادانیها او براند»<sup>۲۵۴</sup> و در خبر پادشاهی طهمورث گوید: «..... و خدای عز و جل او را چنان نیرو داده بود که ابلیس را و دیوان را فرمانبردار خود کرده بود و ایشان را فرموده بود که از میان خلق بیرون شوند و همه را از آبادانی بیرون کرد [و] بیابانها و دریاها فرستادشان»<sup>۲۵۵</sup> و در موقع ذکر سلطنت جمشید گوید: «..... و دیوان را فرمود که گرمابها نهادند و غواصی کردند و گوهرها از دریا برآوردند و مردمان را آموختند و راه نهادند از شهری بشهری»<sup>۲۵۶</sup> و باز در ذکر سلطنت کیکاوس می نویسد: «..... کیکاوس از سلیمان درخواست تا دیوان را بفرماید که فرمان او کنند و بعضی در پیش تخت او ملازم باشند و از بهر او چو بهاری (؟) سخت کنند و نیز شهرها بهر جانب بنا کنند و سلیمان از غایت آنکه با کیکاوس خوش افتاده بود.... از آن دیوان بعضی را فرمانبردار او کرد» و دیوان برای کیکاوس شهری ساختند باسم کی کردو<sup>۲۵۷</sup> که طولش هفت فرسنگ بود.<sup>۲۵۸</sup>

مطالب فوق را البته باید جزو افسانه و داستان دانست، ولی از آنجائی که بنا بکشفیات علمی خیلی دیده شده است که بسا از افسانه‌ها و داستانها که در کتب و افواه معروف و متداول است وقتی که مورد تحقیقات و کاوشهای عالمانه دقیقی واقع شده، بالأخره پس از پیچ و خمهای بسیار منتهی بیک مطلب و حقیقت تاریخی می شوند که به اغلب احتمالات سرچشمه و مأخذ اصلی آن افسانه‌های داستان بوده است، لهذا مطالب فوق را هم می توان تا حدی ناشی از یک حقیقت تاریخی (ولو هر چه هم ضعیف باشد) دانست و مثلاً از مطالب مذکور در فوق می توان استنباط نمود که مقصود از دیوها شاید قومی غیر ایرانی بوده است که در تمدن و صنعت و مخصوصاً بنائی و معماری برخورد ایرانیها هم یحتمل مقدم بوده‌اند و بعضی فقرات شاهنامه فردوسی را هم بر این معنی می توان گواه دانست، چنانکه در کتاب مذکور پس از شرح فتح و ظفر

## ضمیمه ۹

### در باب دیوهای مازندران

(راجع بصفحه ۲۶، سطر ۱۵ - ۲۱)

«دیو» که بزبان آوستائی «دَیوا» بوده و همان معنی معمولی کنونی دیو را داشته در زبان پهلوی هم «دیو» بوده است و در زبان سانسکریت «دیوا» به معنی خداست.<sup>۲۵۱</sup>

در دوره پادشاهان اساطیری پیشدادیان و مخصوصاً در آنچه راجع به مازندران است خیلی صحبت از دیو می شود و امروز تقریباً محال است فهمید مقصود حقیقی از دیو چه بوده است. یوستی مستشرق مشهور آلمانی می نویسد که مقصود از دیو ملت‌های غیر آریائی ایران بوده است که کم‌کم مغلوب و مقهور نژاد ایرانی شدند، چنانکه اصلاً در همه جای دنیا نژادهای بیگانه‌ای را که مغلوب نژاد دیگری شده‌اند اینگونه اسامی داده‌اند از قبیل غول، کوتوله، دیو و حتی بوزینه (در هندوستان).<sup>۲۵۲</sup> بعضی فقرات شاهنامه فردوسی هم تا حدی گفته یوستی است چنانکه در سلطنت پادشاه اساطیری کیومرث می گوید:

دد و دام و هر جانور کش بدید زگیتی به نزدیک او آرمید \* دو تا می شدندی بر تخت اوی از آن فرّهی بر شده بخت اوی \*  
برسم نماز آمدندیش پیش از آنجایکه برگرفتند کیش.

و چون مأخذ فردوسی در شاهنامه عموماً (ولو بواسطه) داستانهای باستان بوده می توان گمان نمود که مقصود از «دد» و «دام» و غیره که «دو تا می شدندی بر تخت» کیومرث و «برسم نماز آمدندیش پیش» و «برگرفتند کیش» در اصل اقوامی بوده‌اند از نژاد بیگانه که ایرانیان قدیم به آنها اینگونه اسامی را می داده‌اند. و هم چنان به نظر می آید که در زمان قبل‌التاریخی که افسانه‌های سلطنت اساطیری پیشدادیان شاید

طهمورث بر دیوان مذکور است که ایرانیها آنها را «کشیدنشان خسته و بسته خوار بجان خواستند آنگهی زینهار» و دیوان بطهمورث گفتند «که ما را مکش تا یکی نو هنر بیاموزی از ماکت آیدبیر» و چون طهمورث به آنها زینهار داد آنها هم «نوشتن بخسرو بیاموختند دلش را بدانش برافروختند» و از آنجایی که امروز کشف خط و نوشتن را بقدیترین اقوام اسکیتی<sup>۲۵۹</sup> آسیای غربی نسبت می دهند<sup>۲۶۰</sup> شاید ممکن باشد که دیوها را هم از همان قوم بشمار آورد. مؤید اینکه مقصود از دیوها قومی از آدمیان بوده‌اند باز بعضی از فقرات شاهنامه است. مثلاً وقتی که سام به دربار منوچهر می آید منوچهر از وی از مازندران پرسشها می کند: «پس از گرگساران مازندران وز آن نره دیوان و جنگ آوران». و با هم آوردن کلمه «جنگ آوران» و «نره دیوان» می رساند که دیوها را بکلی از جنسی غیر بشر تصور نمی نموده‌اند و مخصوصاً جواب سام به منوچهر این مسئله را روشن تر هم می نماید، چنانکه فردوسی از زبان سام گوید: «برفتم در آن شهر دیوان نر چه دیوان که شیران پرخاشخر\* که از تازی اسبان تکاورترند زگردان ایران دلاورترند». فقره ذیل هم باز تأییدی است بر این عقیده: ابوحنیفه دینوری (متوفی در سنه ۲۸۲) در کتاب «الأخبار الطوال» در موقع استیلای اعراب بر خاک ایران و عبور سعدوقاص از فرات چنین می نویسد: «قالوا ولما نظرت الفرس الی العرب قد اقموا دوابهم الماء وهم يعبرون تنادوا دیوان آمدند، دیوان آمدند».<sup>۲۶۱</sup>

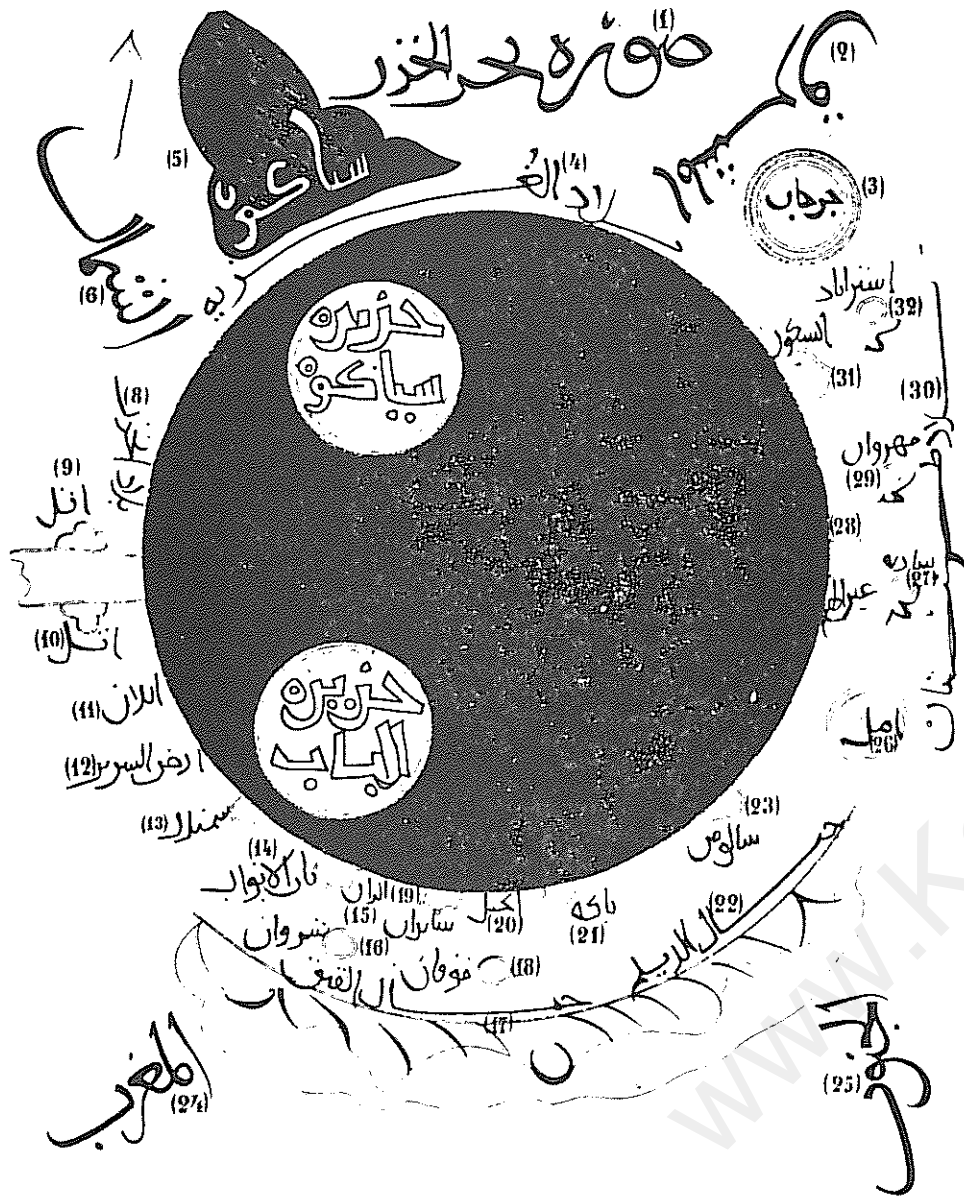
دارن می نویسد اینکه بیشتر دیوها را با شاخ و دم می نویسند و تصویر می کنند سبب ظاهراً باید آن باشد که شاید اهالی طبرستان اغلب پوستین پوش بوده‌اند و بقول خود فردوسی از عهد قدیم پوست سگ و گرگ و غیره می پوشیده‌اند و بهمین جهت فردوسی آنان را «سگسار» و «گرگسار» می نامد و سار بمعنی شبیه و مانند است، چنانکه فردوسی در موقع سئوالات منوچهر گوید: «پس از گرگساران مازندران وز آن نره دیوان و جنگ آوران» و سام در جواب می گوید: «سپاهی که سگسار خوانندشان پلنگان جنگی گمانندشان».<sup>۲۶۲</sup>

نکته دیگر که قابل ملاحظه است این است که یونانیها از جمله طوایف اسکیت قومی را اسم می برند که «سک»<sup>۲۶۳</sup> نام دارد و شعر فوق فردوسی که می گوید دسته‌ای از جنگیان مازندران را «سگسار» می نامند ممکن است با این مسئله تعلق داشته باشد و این قوم «سک» همان است که بعدها در اواخر قرن دوم قبل از میلاد مسیح وارد سیستان (که اسم

قدیم آن «درازیانا» بود) شده و آن ناحیه به اسم آنها سگستان (سجستان = سیستان) نامیده شد.<sup>۲۶۴</sup>

دیو سفید مشهور بطور یقین اسم یکی از بزرگان نواحی بوده است چنانکه در «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» تألیف سید ظهیرالدین در ذکر ملوک رستم‌دار و زد و خورد بین ملک کاوس و ملک اسکندر که برادر بودند در ضمن وقایع نیمه دوم قرن هشتم هجری چنین می نویسد: «ملک اسکندر استندار به کجور آمد و قلعه اسپری ریز که در قدیم الایام آبادان بود و در آن زمان مدتی بود که خراب شده بود و می گویند که بانی آن قلعه دیو سپید نامی که حاکم ولایت رویان بود و دیو سفید آن است که حکیم فردوسی در شاهنامه ذکر او کرده است و قتل او را به دست رستم زال شرح و بسطی تمام داده و صفت اسپری ریز کرده چنان که گفته است بیت: «نیاسود تیره شب و پاک روز همی راند تا پیش کوه اسفروز» غرض که ملک اسکندر بتعمیر آن قلعه اقدام نمود...».<sup>۲۶۵</sup>

و حتی بعضی صفحات تاریخ دوره‌های جدید هم همان عهد کیان را بنظر می آورد و وقایعی را که فردوسی به آب و تاب شاعرانه بذکر آنها پرداخته خیلی روشن تر می نماید: در «تاریخ عالم آرای عباسی» تألیف اسکندر منشی در ضمن وقایع سال ۱۰۰۹ (شاه عباس کبیر) تسخیر قلعه اولاد مازندران را چنین می نویسد: «دیگر از سوانح اقبال که در این سال خجسته مآل بظهور آمد فتح قلعه اولاد است از قلاع مشهوره مازندران. تبیین این مقال آن که در سال گذشته که فرهادخان بمازندران رفته بود اکثر محال مازندران را بحیطه تسخیر در آورده، الوند سلطان برادر خود را در مازندران گذاشته بود و قلعه اولاد را که از آثار قدیمه پادشاهان فرس و محکمترین قلاع طبرستان است در تصرف الوند دیو بود و او سر به حیث اطاعت در نمی آورد و بعضی از مازندرانیان دیوسار بتحریک الوند دیو و مفسدان آن ولایت... با الوند سلطان یاغی شده اطاعت شایسته بتقدیم نمی رسانیدند». این تفصیل خان پنجم رستم و جنگ او را با اولاد دیو بنظر می آورد. علاوه بر اینها از بعضی از مقایسه‌های دیگر تقریباً ثابت می شود که دیوها اشخاص قوی هیکل و شجاعی بوده‌اند که در عهد قدیم در مازندران یا اقامت داشته و یا هر چندی از ممالک دیگر از راه دریای خزر بر آن صفحات خروج می نموده‌اند و از جهات چند روسهایی را بنظر می آوردند که هجوم و خروج مکرر آنها همانا از قرون اوایل هجری در تواریخ مذکور است، چنانکه در قسمت اول این کتاب به تفصیل دیده شد.



## ضمیمه ۱۰

### نقشه دریای خزر

(راجع به صفحه ۲۶، سطر ۲۲-۲۶)

نقشه صفحه بعد نقشه دریای خزر ولایات و ایالات ساحلی آن است که در حدود سنه ۳۰۹ یعنی متجاوز از ۱۰۰۰ سال پیش از این از طرف ابوزید بلخی ترسیم شده است و از روی عکسی که دارن در آخر کتاب «کاسپیا» از روی نسخه اصلی قدیمی عربی کتاب «مسالک الممالک» تألیف ابواسحق اصطخری انداخته در اینجا عیناً نقل شد:

اسامی جغرافیایی این نقشه: ۱= صورة بحر الخزر. ۲= المشرق. ۳= جرجان. ۴= بلاد الغزیه. ۵= سیاکوه. ۶= الشمال. ۷= جزیره سیاه کوه. ۸= بلاد الخزر. ۹= ایتل. ۱۰= ایتل. ۱۱= اللان. ۱۲= ارض السرب. ۱۳= سمندر. ۱۴= باب الأبواب. ۱۵= الزان. ۱۶= شیروان. ۱۷= جبال الفیق. ۱۸= موقان. ۱۹= شابران. ۲۰= الجیل. ۲۱= باکّه. ۲۲= جبال الندیلم. ۲۳= سالوس. ۲۴= المغرب. ۲۵= الجنوب. ۲۶= أمل. ۲۷= ساریه. ۲۸= عین الهم. ۲۹= مهروان. ۳۰= بلاد طبرستان. ۳۱= آبسکون. ۳۲= استرآباد. ۳۳= جزیره الباب.

تاریخ روابط روس و ایران

(قسمت دوم)

سال ۸۷۹ تا ۱۱۹۵ هجری

www.KetabFarsi.com

## از دوره سلاطین آق قویونلو و عهد صفویه تا اوایل امر آقامحمدخان قاجار

(از سنه ۸۲۹ تا سنه ۱۱۹۵)

در قسمت اول این کتاب که راجع به روابط روس و ایران در ازمنه قدیمه یعنی از اواخر قرن سوم هجری تا اواخر قرن ششم بود سخن از زمانی رفت که ایرانیها بتدریج شانه خود را از زیر بار سنگین تسلط عرب بیرون کشیده و موانعی را که در کار تحصیل استقلال از دست رفته خویش داشتند کم کم رفع نموده و خود را برای سلطنت ملی معظمی با استقلال تام و کامل که بر تمام قلمرو خاک مملکت حکمران باشد مهیا می نمودند. و عجب آنکه در روسیه نیز مقارن همان ازمنه نظیر همان اقدامات بعمل می آمد، یعنی پیش آمدهای آن سرزمین (که فقط از سنه ۲۴۸ دارای سلطنتی گردیده و پیش از آن تاریخ بکلی بحالت ایلاتی و بدون هیچ گونه سلطنت منظمی روزگار می گذراند) ۲۶۶ روز به روز قطعات مختلفه آن خاک وسیع را برای قبول سلطنت واحده و وحدت ملی مستعدتر می نمود و پس از آنکه روریک نام اولین پادشاه روس که خود بیگانه به اقوام اسلاوی و از خاک اسکاندیناوی بود در روسیه سلطنت یافت، اخلاف او قریب دوست سال یعنی تا وفات یاروسلاو ۲۶۷ که در سنه ۴۴۶ واقع شد روز به روز پایه سلطنت خود و وحدت ملی روس را استوارتر نمودند ولی پس از وفات یاروسلاو اولاد او نتوانستند با هم مواشات و مواسات نمایند و از نو امور سلطنت روسیه پریشان و در هم و بر هم گردید و هر گردنکشی در گوشه ای برای خود تشکیل سلطنتی داد و حکام راه خود سری پیش گرفتند.

باز قریب دوست سال دیگر اوضاع بهمین منوال گذشت تا آنکه سیل استیلای مغولهای چنگیزی رسید و ابواب امید به استقلال را یکباره برای چند قرن به روی روس و ایرانی و گروه ملل و اقوام مجاوره آنها

بیست. روسیه پس از وفات یاروسلاو سابق‌الذکر (۴۴۶) تا عهد استیلای مغول (۶۲۰) در حقیقت تاریخی ندارد، چه سر تا سر آن سامان را هرج و مرج چنان فراگرفته بود که ثبت وقایع تاریخی آن از حیث امکان خارج است، چنانکه مورّخی حساب نموده است که در یک قرن و نیم از عهد مذکور در خاک روسیه ۶۴ امارت و مرکز حکمرانی وجود داشته و ۲۹۳ شاه و شاهزاده سلطنت نموده و ۸۳ جنگ داخلی واقع شده است.<sup>۲۶۸</sup> لشکر چنگیزخان مغول که بعده ۲۵،۰۰۰ نفر<sup>۲۶۹</sup> بسرکردگی جیه نویان<sup>۲۷۰</sup> و سبتای<sup>۲۷۱</sup> بهادر در سال ۶۱۸ مانند آتشی سوزان با یک تندی و شتاب محیرالعقولی تمام قسمت شمال و شمال شرقی ایران را در هم سوخت، پس از آنکه گرجستان و سایر اقوام قفقاز را نیز در هم شکسته و از سدّ بیمانند کوه قفقاز گذشتند و قوم آلان (آس)<sup>۲۷۲</sup> را هم مضمحل کردند بحدود سرزمین روس به شبه جزیرهٔ قریم رسیدند و چون دسته‌ای از قوم قپچاق<sup>۲۷۳</sup> ساکنین آن سرزمین پناه به روسیه برده بودند، لشکر روس بعده هشتاد هزار نفر از رودخانهٔ دنیپر گذشته و در سواحل رودخانهٔ کالمیوس<sup>۲۷۴</sup> (که در آن وقت کالکا نامیده می‌شد و اسم رودخانه‌ای است که در دریای آزوف می‌ریزد) با لشکر مغول و تاتار که مانند موجی از دریای ذخار پیش می‌آمد، در جمادی‌الاولی سنه ۶۲۰ مصادف شد و جنگ بسیار خونینی واقع گردید و روسها شکست سخت خورده و منهزم شدند.

مغولها پس از آنکه تمام آن ناحیه را با خاک و خون یکسان نمودند دیگر جلوتر نرفته و عنان فتوحات خود را از نو بطرف مشرق کشانده و پس از درهم شکستن بلغارهای وُلگا<sup>۲۷۴</sup> به اردوگاه اصلی خود برگشتند، ولی اطلاعات و معلوماتی که سرکردگان مغول در این لشکرکشی به نواحی دور دست حاصل کرده بودند بعدها بکار جانشینان چنگیز آمد، چنانکه پس از مرگ وی (۴ رمضان ۶۲۴) جانشینان وی به دلالت همین سبتای بهادر سابق‌الذکر لشکر بر سر روسها و پولونیا و سایر ملل و اقوام مجاور آنها کشیدند، چنانکه شرح آن در تواریخ مسطور است و ما در اینجا بمناسبت تسهیل فهم مطالب بعد مختصری از مفصل آن وقایع را بیان می‌کنیم:

پس از لشکرکشی سابق‌الذکر دیگر تا وقتی که چنگیز در حیات بود مغولها متعّرض روسها نشدند، ولی پس از آن که چنگیز درگذشت و اوکتای قاآن بجای پدر به تخت سلطنت نشست (در حدود جمادی‌الاولی

سنه ۶۲۶) از خویشاوندان و امرای خود جمعی را نامزد فتح دشت قپچاق و آن حدود از خاک بلغار و روس و غیره نمود و از جملهٔ این سرکردگان یکی باتوخان (متوفی در سنه ۶۵۰) پسر چوچی<sup>۲۷۵</sup> بن چنگیز بود و دیگری همان سبتای بهادر سابق‌الذکر. سرکردگان مزبور با لشکر کافی در بهار سال ۶۳۳ (رجب و شعبان و رمضان) روی به راه نهاده و تمام تابستان روان بودند، تا در پائیز سال بعد که اوایل سنه ۶۳۴ باشد بحدود خاک بلغار که در سرزمین شمال دریای خزر واقع و اردوگاه باتو بود رسیدند و باتو با چند سرکردهٔ دیگر با قسمتی از قشون (چنانکه در «جامع‌التواریخ» تألیف رشیدالدین فضل‌الله که قریب ۷۰ سال پس از واقعات مزبوره (سنه ۷۰۴) کتاب تاریخ مشهور خود را تألیف نموده است) مسطور است «بقصد پولو و باشگرد..... برفت و به اندک مدتی بی‌زیاده زحمتی آن را بگرفت و قتل و غارت کرد».<sup>۲۷۶</sup>

ظاهراً مقصود از پولو همانا پولونی (لهستان) باشد چه خود مؤلف جامع‌التواریخ در شرح پولو می‌نویسد که «پولو قومی بسیار بودند و ملت نصاری و سرحد ولایت ایشان به فرنگ متصل..... و پادشاهان آنجا را کلر<sup>۲۷۷</sup> می‌خوانند».<sup>۲۷۸</sup> پس از آن در پائیز سال بعد یعنی اوایل سنه ۶۳۵ باتو با شاهزادگان و سرکردگان دیگر بچنگ روس رهسپار شدند و چند شهر معتبر را و از آن جمله ریازان را که واقع است تقریباً در ۳۵ فرسنگی جنوب شرقی مسکو (در ۲ جمادی‌الاولی سنه ۶۳۵) و ولادیمیر در مشرق مسکو (۲۷ جمادی‌الآخره همان سال) و حتی مسکو را گرفته و شهرها را خراب و اهالی آنها را قتل عام نمودند و در همین موقع بود که امیر بزرگ امارت ولادیمیر که موسوم به یوری دوم بود پس از شکست خوردن از مغولها در ۱۶ رجب سنه ۶۳۵ (۴ مارس ۱۲۳۸) در موقع فرار به دست آنها به قتل رسید.<sup>۲۷۹</sup> مؤلف جامع‌التواریخ در بارهٔ این لشکرکشی می‌نویسد:

... و پائیز سال مذکور [تأقیقوثیل که سال مرغ باشد واقع در شهر سنه اربع و ثلثین و ستمایه] تمامت شهزادگان که آنجا بودند بجمعیّت قوریلتای ساختند و به اتفاق بچنگ اوروس برنشستند. باتو و آورده و کیوک‌خان.... به اتفاق شهر ریازان را محاصره کردند و به سه روز بستند و بعد از آن شهر ایکه را نیز بستند..... و اورمان نام از امرای روس با لشکری پیش آمد او را بشکستند و شهر مسکو را نیز به اتفاق به مدت پنج روز بگرفتند و امیر شهر را اولای تیمور نام بکشند و شهر یورکی بزرگ را محاصره کرده به هشت روز بستند و ایشان جنگهای سخت می‌کردند مونکاکاآن به نفس خود بهادریها کرد تا ایشان را

بشکست و شهر قیرنقلا که اصل ولایت وزیرلاو است به اتفاق در پنج روز بگرفتند و امیر آن ولایت را یکه یورکو(؟) بگریخت و در بیشه رفت او را نیز بگرفتند و بکشند.... باتو در آن گذر بشهر کیف ماتشکه رسید و دو ماه محاصره کرد و نتوانست مسخر کردن. بعد از آن قدان و بوری (از شاهزادگان و سرکردگان مغول) برسیدند و به سه روز بستند، آنگاه بخانهها فرود آمدند و استراحت نمودند.<sup>۲۸۰</sup>

علاءالدین عظاملیک جوینی مؤلف «تاریخ جهانگشای» نیز که کتاب خود را قریب ۲۵ سال پس از وقایع مذکور در فوق یعنی در سنه ۶۵۸ تألیف نموده در خصوص فتح شهر مسکو شرح تعجب‌انگیز ذیل را نگاشته است:

«... و از آنجا [بلغار] متوجه بلاد روس گشتند و اطراف آن را مستخلص کردند تا شهر مکس [مسکو] که خلق آن بعدد مور و ملخ بود و جوانب به فیاض و بیشه ملتفت بود، چنانکه مار را از میان گذر نبود. به اتفاق پادشاهزادگان بر جانپهای آن بایستادند و به ابتدا از هر سوئی در پهنای آنک سچهار گردون بر مقابل یکدیگر روان شود راه ساختند و مجانیق بر باره آن نهادند در مدت چند روز در آن شهر جز هم نام آن نگذاشتند و غنایم بسیار یافتند و فرمان رسانیدند تا گوشهای راست مردم باز کردند دو بیست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد و از آنجا پادشاهزادگان عزم مراجعت کردند.<sup>۲۸۱</sup>

و چون عجاله مقصود ما از ذکر این مطالب آشنا نمودن قارئین است تا اندازه‌ای به اوضاع عمومی روسیه در آن اوقات و تمهید مقدمه برای مطالبی که بعد خواهد آمد، لهذا از تشریح جزئیات و تحقیق اسامی بلاد و اشخاصی که در این دو فقره فوق هست صرف نظر کرده و اشخاصی را که مایل به معلومات کاملی و بیشتری در این خصوص هستند به کتابهای مخصوصه راجع به این باب حواله می‌نمائیم.<sup>۲۸۲</sup>

ولی باز چون پس از لشکرکشی‌های مذکور در فوق روسها به اصطلاح مؤلف جامع‌التواریخ درست «ایل» نشده بودند، دو سه سال پس از وقایع فوق باتو خان مجدداً در شهر سنه ۶۳۷ لشکر به روسیه جنوبی یعنی سرزمین واقع در شمال دریای سیاه کشیده و دسته‌های لشکر وی در تحت امر شاهزادگان و سرکردگان معروف مغول چندین شهر معروف و از آن جمله چرنیکوف<sup>۲۸۳</sup> و حتی خود کیف را (در ۱۹ جمادی‌الاولی ۶۳۸) فتح نموده و از آنجا به لهستان رفته و شهر ساندومیر<sup>۲۸۴</sup> را در ۲۹ رجب سنه ۶۳۸ گرفتند. لشکر مغول از آنجا هم به مجارستان رفته و پس از فتح

مشهوری که در ۲۵ رمضان سال مزبور در لیگنیتز<sup>۲۸۵</sup> که واقع است در نزدیکی شهر مشهور آلمانی موسوم به برسلو نمود، چون خبر وفات اوکتای قآن (۵ جمادی‌الآخره سنه ۶۳۹) پسر و جانشین چنگیزخان از قراقرم به او رسید مجبور به مراجعت گردیده و در بهار سال مزبور یعنی در اواخر آن لشکر مغول پس از آنکه از طرف جنوب تا حدود شمالی خاک کنونی یونان و از طرف شمال تا سواحل دریای مشرق (دریای بالتیک) در پروس شرقی و از طرف مغرب تقریباً تا ۳۰ فرسخی برلن کنونی و تا خود شهر وینه و تا نزدیکی شهر تریست در ساحل دریای آدریاتیک جلو آمده بود به طرف دشت قپچاق روان گردید<sup>۲۸۶</sup> و شرح این لشکرکشی و فتوحات را رشیدالدین چنین می‌نویسد:

«در پایز قولقته‌نیل که سال موش باشد موافق شهر سنه سیع و ثلثین و ستمایه [۶۳۷] چون کیوک خان و مونکاکا قآن بر حکم برلیغ قآن از دشت قپچاق مراجعت نمودند، شهزادگان باتو و برادران خویش.... به قصد ولایت اوروس و قوم کلاه سیاهان بر نشستند و شهر بزرگ اوروس که نام آن منقرقان<sup>۲۸۷</sup> است به نه روز بستند و بعد از آن تمامت شهرهای اولادمور.<sup>۲۸۸</sup> تومان تومان بچرکه می‌رفتند و قلعه‌ها و ولایات که در راه بودند می‌ستند و شهر اوچ اوغل اولادمور بجمع محاصره کردند و به سه روز بگرفتند.... و در هوکار نیل [۶۳۹] قآن وفات یافت..... و آوازه وفات قآن به ایشان هنوز نرسیده بود..... و آن سال در آن حدود تمام شد و در اوایل تولی نیل سال خرگوش موافق شهر سنه اربعین و ستمایه [۶۴۰] از کنار استخلاص آن ملک [ولایت اورونکقوت باداچ؟] فارغ گشته مراجعت نمودند.... در موغانیل که سال مار باشد موافق شهر سنه احدی و اربعین و ستمایه [۶۴۱] به اولوس خویش رسیده در اردوها فرود آمدند.<sup>۲۸۹</sup>

رامبو مورخ فرانسوی مشهور در «تاریخ روسیه» خود در این موقع می‌نویسد: «پس از آن تمام خاک روسیه به استثنای نوگورود<sup>۲۹۰</sup> و قسمت شمال غربی آن در زیر ربقه اطاعت قوم تاتار درآمد. شاهزادگان و بزرگان یا کشته شده و یا فراری بودند و صد هزاران نفوس به اسیری افتاد و چه بسا دیده می‌شد که زنهای اعیان که هیچوقت دستشان بکارکردن آشنا نشده بود و همیشه با لباسهای فاخر و جواهر گرانبها و غلامان و کنیزان بسیار زندگی کرده بودند، حالا بنده این بربرهای وحشی و زنهای آنها گردیده و برای آنها در هاونها گندم آرد می‌کردند و غذای خشن آنها را می‌پختند.»<sup>۲۹۱</sup> باتو پس از فتوحات مذکوره و انقیاد روسیه و خراج‌گذاری بر ولایات و امارات آن به مقر سلطنت خود در دشت قپچاق برگشته و



شهر مشهور سرای را در طرف شرقی رودخانه ایتل (ولگا) در ساحل شعبه پای از آن رودخانه که موسوم است به آق تپه در طرف شمال حاجی طرخان بنا نمود (در حدود سنه ۶۴۰) و این شهر تازه را پایتخت خود قرار داد و شهر مزبور مرکز سلطنت مهمی گردید که به اسم پادشاهان آلتون اردو (اردوی طلائی) ۲۹۲ معروف شده و تا قریب دوست و پنجاه سال پس از آن بسیاری از ممالک و از آنجمله ممالک روس خراجگذار آنها بودند. ۲۹۳

تاریخ روسیه در ظرف این مدت طولانی دارای صفحات بسیار غمینی است که خواندن آن عرق شرم و خجالت بجبین هر روسی با غیرتی می آورد، چه اعیان و اشراف و حتی شاهزادگان و الامقام روس را می بینیم که برای خوش آمد خوانین مغول از هیچ گونه عمل زشتی روگردان نیستند و مدام در صدد شکست کار یکدیگر و توطئه و تملق و جاسوسی هستند و به این وسایل زشت در صدد جلب توجه و مرحمت خوانین و استبداد قوم غالب است، در میان تمام بزرگان روس عمومی نبوده و استثنائاتی هم وجود داشته که در راه خدمت بهموطنان خود از دادن جان نیز مضایقه ننمودند. مورخین با آنکه تسلط مغول را بر روسیه «هولناکترین شداید و مصائب مادی و معنوی که تا به حال بیک ملت اروپائی وارد آمده باشد» ۲۹۴ می دانند، ولی معهدنا بعضی از فواید و محسناتی نیز بآنسبیه به وحدت ملی روس در آن دیده اند و می گویند که خود این که تمام قطعات و ممالک مختلفه روس صدها سال بصورت وحدت در زیر تسلط و اقتدار مغولها ماند، باعث شد که خیلی نفاقهای داخلی از میان برخاست و حس وحدت ملی و قومی را در میان روسها بیدار نمود و حتی شیوه استبدادی سلاطین مغول برای شاهزادگان و سران روس کتاب عبرتی شد که خیلی مسائل و نکات جهاننداری و رعیت پروری را بدانها آموخت، چنانکه گفته اند که «اگر چنگیزخان دنیا نیامده بود ایوان مخوف هم بوجود نمی آمد». ۲۹۵

چیزی که بیشتر مؤید این مسئله یعنی باز شدن چشم شاهزادگان روسیه و آگاه شدن آنان به رموز سلطنت می گردید این بود که خوانین سرای در کارهای داخلی روسیه هیچ مداخله ای نمی کردند و همین که حکام کل و جزئی که در میان خود امرای روسی از طرف خوانین سرای نامیده و منصوب می گردیدند به شرایط انقیاد و اطاعت عمل می کردند، دیگر خوانین مذکور را با آنها کاری نبود جز آنکه در صورت تولید

مخالفتی بین حکام مزبور مسئله رجوع می شد بخوانین سرای و محاکمه و حکم آن از طرف آنها بعمل می آمد.

هر وقت شاهزاده ای بخیال حکومتی می افتد باید از مرکز خودش حرکت نموده و راهی دراز پیموده به «سرای» پایتخت خوانین مغول در ساحل ولگا رفته و هدایا و تحف گذرانده و به وسیله تملق و چاپلوسی و وعده خدمتگذاری و غیره کسب مقامی نماید و چه بسا که رفتن به سرای کافی نبود و حکومتخواهان و شاهزادگان روس مجبور می شدند به مقر خود خاقان در اقصای آسیا رفته و رضایت وی را نیز به دست آوردند. «در آنجا شاهزادگان روس با بزرگان مغول و تاتار و تبّت و بخارا و گاهی حتی با ایلچیان خلفای عباسی که از بغداد می آمدند (!) و با فرستادگان پاپ روم و ایلچی پادشاه فرانسه ملاقات و نشست و برخاست می نمودند... سفر بقپچاق سفر بسیار موحشی بود و راه آن از طرف دشتهای بی آب و علف و یا صحراهایی که لشکر تاتار قاعاً صافاً نموده بود عبور می کرد و عده خیلی کمی از شاهزادگانی که بدانجا می رفتند دوباره روی وطن خود را می دیدند، چنانکه پلان کارزین ۲۹۶ ایلچی پاپ روم اینوسان ۲۹۷ چهارم در دشت قرقیز استخوانهای خشکیده بزرگان (بویار) بیچاره ولایت یاروسلاف ۲۹۸ دید که از تشنگی در آن ریگزارها تلف شده بودند». ۲۹۹

پلان کارزین سابق الذکر که پس از برگشتن باتوخان از فتوحات سابق الذکر به مقر حکومت خود بعنوان سفارت از طرف پاپ پیش او رفته بود و بشخصه شهر «سرای» را دیده در خصوص شهر و دربار باتو تفصیلات نفیس ذیل را نوشته است: «دربار باتوخان خیلی مجلل و عده درباریان بسیار است. قشون وی مرکب است از ۶۰۰،۰۰۰ نفر که ۱۵۰،۰۰۰ نفر آن تاتار و بقیه خارجی هستند اعم از مسیحی و کافر. روز جمعه اسبوع الآلام ۳۰۰ ما را به دربار بردند و ما را از میان دو آتش گذراندند، برای این که بعقیده آنها آتش همه چیز را پاک می کند و حتی اثر زهر را هم باطل می کند. ما مجبور بودیم چندین بار کرنش کنیم و بدون آن که پایمان به درگاه خرگاه سلطنتی بخورد در آن داخل شویم. باتو در بالای تختی نشسته بود و یکی از زنهایش نیز پهلوی او بود. برادران و فرزندان وی و بزرگان تاتار روی نیمکتها قرار گرفته و سایر حضار روی زمین نشسته بودند، مردها در طرف راست و زنها در طرف چپ. باتوخان و بزرگان دربار گاه گاهی در جامهای طلا و نقره شراب می نوشیدند و نوازندگان مشغول نواختن بودند». ۳۰۱ دربار خاقان معلوم است دیگر از